

نوجوانان گویا

هفته‌نامه نوجوانان ایران
۲۸ سال اول - شماره
۱۳۸۲ - پنجشنبه - ۳۰ تیرماه
قیمت: ۲۵۰ تومان



نادر قلی‌آم
پول می‌خواهم!

از دندان نهنگ تا اولین پول

یک مشت سؤال و جواب سرکاری!

اوپوس با عنایت‌دهنده‌ها

بفرما! غذا حاضر است

آزمون پولکی

جنگ لفظی جادوگرو

نشریه کیکر

دستورالعمل

صاحب امتیاز: مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام(ره)

فقط به خاطر این پنج نفر مقاله

۱۳ عکس ها

۱۴ یک مشت سؤال و

۱۵ جواب سر کاری

۱۶ روشی با عنایت

۱۷ باکمی شرح اضافه

۱۸ بارگزاری

۱۹ تا ستاره

۲۰ نوار العدایان

۲۱ طالب

۲۲ سرمه

۲۳ مرگ سیاوش

۲۴ مکانیزمهای دفاعی در زیرش

۲۵ روانشناسی

۲۶ آیام زندگانی

۲۷ حلاج و شفیع

۲۸ بفرما! اگذا حاضر است

۲۹ ساعی سبزپوش شد

۳۰ سوژه‌ها

۳۱ سرمه

۳۲ دو نفر، همراه آسمانی

لله الحمد
لله الحمد
لله الحمد

مدیر مسؤول: مهدی ارگانی

سردبیران: افسین علاء - محسن وطنی

دبیر تحریریه: زهراسادات موسوی محسنی

مدیر هنری: حامد قاموس مقدم

صفحه آرایی: سودابه زمردی فرد

سرویس عکس: لیلا بیگلری - سارا قاموس مقدم

گروه هنری: شروان شعاعی - بهار ماهپی - شهاب شفیعی مقدم

مدیر اجرایی: اشکان قمیشی

حروفچینی: سپیده اسلامی

نشانی: تهران - خیابان انقلاب - خیابان فخر رازی - نرسیده به

خیابان روانمهر - بن بست ذکاء - دفتر مجله دوست نوجوانان

تلفکس: ۶۹۶۵۰۹۶

نشانی پست الکترونیک: doost_nojavan@hotmail.com

لیتوگرافی و چاپ: مؤسسه چاپ و نشر عروج

توزیع: فرج فیاض

امور مشترکین: محمدرضا اصغری

فکس: ۶۷۱۲۲۱۱

تلفن: ۶۷۰۶۸۳۳



فقط به خاطر این پنج نفر

و هر کس آنان را غمگین سازد، مرا غمگین ساخته است. من با دشمنان آنها دشمن و با دوستان آنها دوست هستم، دوستداران آنها از من هستند و من از آنها هستم.

پروردگار! اصلوات و برکات و رحمت و غفران و رضوان خود را بر من و آنها قرار بده و پلیدی را از آنها ببر و آنها را پاک و پاکیزه کن.

سپس خداوند فرمود: ای ملائكة من و ای اهل آسمان من! من این آسمان ساخته شده و این زمین پهن شده و این ماه درخشان و این خورشید نور افسان و این فلك دور و دریای جاری و کشتی سیار در آبها را خلق نکردم، مگر برای محبت به این پنج نفر، این پنج نفری که در زیر کسae هستند. آن گاه جبرائیل گفت: چه کسانی در زیر کسae هستند؟ خداوند فرمود: آنها اهل بیت نبوت و معدن رسالت هستند. فاطمه، پدرش، همسرش و پسرانش. جبرائیل گفت: ای پروردگار! آیا اجازه می‌دهی که من ششمين نفر از جمع آنها باشم؟ خداوند به او اجازه داد و جبرائیل امین، به زمین هبوط کرد و گفت: سلام بر تو ای رسول خدا! خداوند بلنده مرتبه سلامت فرستاد و تحيیت و اکرام را مخصوص تو گردانید و فرمود: به عزّت و جلال قسم که من آسمان پرداخته و زمین گستربده و ماه درخشان و خورشید فروزنده و این فلك دور و دریاهای جاری و کشتی‌های سیار در آن را خلق نکردم مگر به خاطر شما و برای محبت شما. آیا اجازه می‌دهید که من نیز در زیر این کسae باشم. سپس پیامبر فرمود: سلام بر تو ای امین و حی خدا! به تو اجازه می‌دهم و جبرائیل نیز با ما داخل کسae شد. آن گاه جبرائیل به پدرم گفت که خداوند به شما وحی کرده است که:

"اتما بربيد الله ليذهب عنك الرجس اهل البيت و يظهركم تطهيرا"

بدرستیکه خداوند اراده فرمود که پلیدی را از شما اهل بیت بر طرف ساخته و شما را مطهر سازد. سپس علی به پدرم گفت که ای رسول خدا! ما را از فضیلت نشستن در زیر این نزد خداوند آگاه کن.

سپس پیامبر فرمود: قسم به کسی که مرا به حق به پیامبری بر انگیخت و مرا به رسالت و نجات دهنده‌گی بر گزید، خبر ما در محفلی از مخالف اهل زمین، که در آن جمعی از شیعیان و محبان ما باشند بازگو نمی‌شود مگر اینکه رحمت بر آنها نازل شده و ملائکه بر آنها فروع امده و تازمانی که متفرق شوند، برای آنها طلب استغفار می‌کنند.

علی فرمود: در این هنگام به خداوند کعبه قسم که مارستگار شدیم و شیعیان ما نیز رستگار شدند. آن گاه پدرم فرمود: ای علی! قسم به آن کسی که مرا به حق به محفلی از مخالف رسالت و نجات دهنده‌گی بر انگیخت، خبر ما در محفلی اهل زمین که در آن جمعی از شیعیان و محبان ما باشند، ذکر نمی‌شود مگر اینکه هر کس در آن جمع، هم و غمی دارد، خداوند حاجت او را برآورد. آن گاه علی فرمود: به خداوند کعبه قسم که سعادت یافتیم و رستگار شدیم و شیعیان ما نیز در دنیا و آخرت سعادت یافته و رستگار شدند. و آنگاه دوباره به خداوند کعبه قسم یاد کرد.

از فاطمه، دختر رسول خدا نقل شده است که فرمودند:

"روزی پدرم وارد منزل من شد و گفت فاطمه! اسلام بر تو باد. گفتم سلام بر تو ای پدر، آنگاه پیامبر گفت: در بدنم ضعفی احساس می‌کنم. گفتم: ای پدر تو را از ضعف و ناتوانی به خداوند پناه می‌برم.

پدرم گفت ای فاطمه! امرا با کسae یمانی بیوشان، آن گاه من کسae یمانی را آوردم و او را پوشاندم و آن گاه به صورتش نگاه کردم که مثل ماه تمام می‌درخشید.

ساعتی نگذشته بود که فرزندم حسن از درآمد و گفت: سلام مادر، گفتم: سلام بر تو ای روشنی دیده و میوه دل من! سپس گفت: ای مادر بوی عطری نیکو را احساس می‌کنم که انگار عطر پدر بزرگ، رسول خدا است. گفتم بله! پدر بزرگ تو در زیر کسae است. حسن کنار کسae آمد و گفت: سلام بر تو ای پدر بزرگ و ای رسول خدا، آیا اجازه می‌دهی که من هم با تو در زیر کسae باشم؟

پیامبر فرمود: سلام بر تو ای فرزندم و صاحب حوض من در بهشت به تو اجازه می‌دهم که داخل شوی و سپس حسن نیز به زیر کسae رفت و پیامبر گوشة کسae را روی سر او کشید. ساعتی نگذشته بود که فرزندم حسن وارد شد و سلام داد. گفتم سلام بر تو ای نور دیده و میوه دلم. حسین گفت ای مادر عطر خوشی را نزد تو احساس می‌کنم که انگار عطر خوش جدم رسول الله است. گفتم: بله! پدر بزرگت به همراه برادرت حسن در زیر کسae هستند.

حسین کنار کسae آمد و گفت: سلام ای پدر بزرگ و ای کسی که خداوند تو را اختیار کرده است. آیا اجازه می‌دهید که من نیز با شما در زیر این کسae باشم. پیامبر گفت: سلام بر تو ای پسرم و ای شفاقت کننده ام! من به تو اجازه می‌دهم و حسین نیز وارد کسae شد.

آن گاه ابوالحسن، علی بن ابیطالب وارد شد و گفت: سلام بر تو ای دختر رسول خدا. گفتم: سلام بر تو ای امیر مؤمنان، سپس گفت: من عطر خوشی را نزد تو احساس می‌کنم که انگار عطر برادرم و پسر عمومیم رسول الله است. گفتم: بله! و با فرزندانست در زیر کسae هستند. سپس علی در کنار کسae قرار گرفت و گفت: سلام بر تو ای رسول خدا! آیا اجازه می‌دهی که من نیز با شما در زیر این کسae باشم.

پیامبر گفت: سلام بر تو ای برادر من و ای وصی من و ای جانشین من و ای صاحب لوای من، به تو اجازه می‌دهم و سپس علی نیز با آنها در زیر کسae همراه شد. آن گاه من کنار کسae آمده و گفتم: سلام بر تو ای پدرم! ای اجازه می‌دهی که من نیز با شما در زیر کسae باشم؟ پیامبر گفت: سلام بر تو ای دخترم و ای پاره تنم، من به تو اجازه می‌دهم. آن گاه من نیز در کسae داخل شدم و آن گاه که جمع ما در زیر کسae کامل شد، پیامبر دو طرف کسae را گرفت و با دست راست به سوی آسمان اشاره کرد و گفت: خداوند!! آنها اهل بیت من و خاصان من و حامیان من هستند. گوشت اینها، گوشت من و خونشان، خون من است. هر کس آنان را ذات کند مرا ذاتیت کرده



عکس‌ها

- آره بایا جون داشتم می‌گفتم، این عمو رضا است، این عمو مهدی، این هم منم، این عکس سالها قبل مقابل مسجد محل گرفته شده. یکی از بچه‌ها از ما گرفت. خدا رحمتش کنه، الان، پانزده ساله که از شهادتش می‌گذرد.....
داشت مثل آب خوردن دروغ می‌گفت، از تنفر کلافه شده بودم. احساس می‌کردم براحتی من هفده ساله را بچه فرض کرده..... باورم نمی‌شد، اونم کی؟ پدرم، بعض راه گلوم رامی‌فسرد. با تمام توانم فریاد زدم.

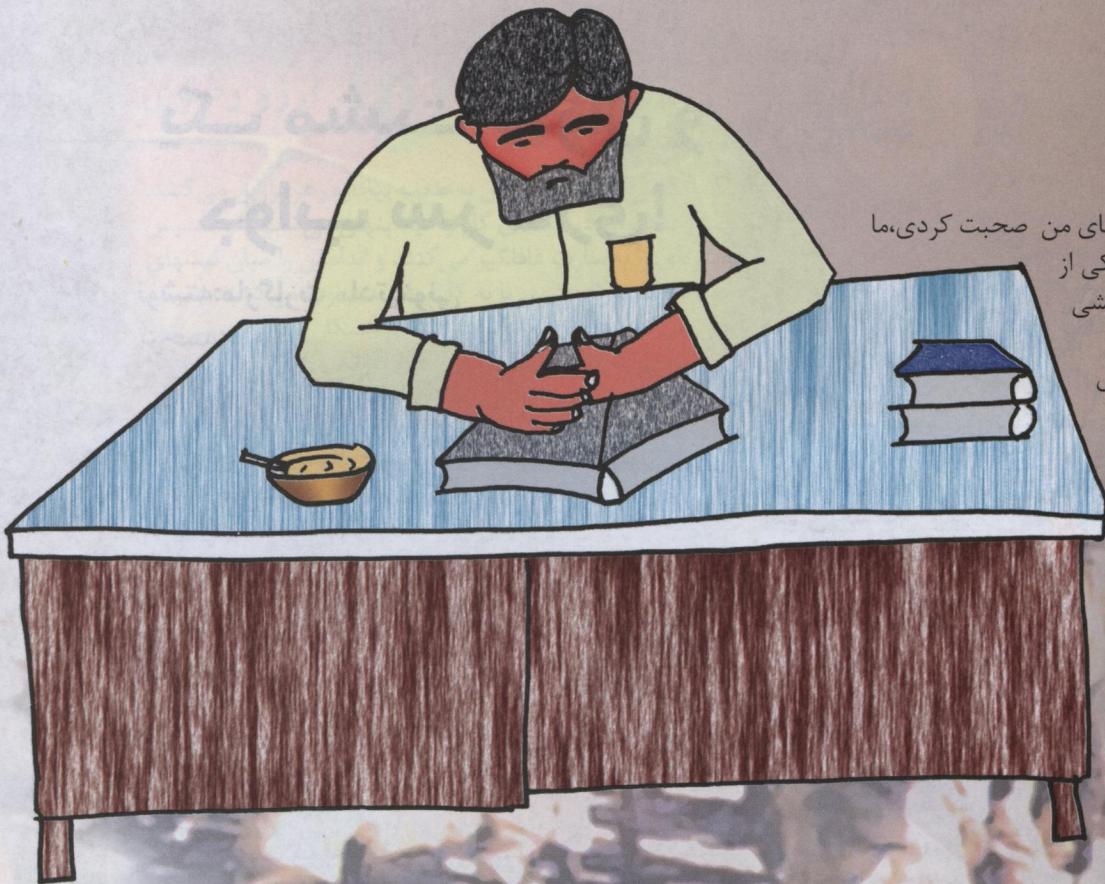
دروغه.... پس کنید. آخه چرا دروغ می‌گید؟
حالا اینجا توی اتفاقم روی تخت دراز کشیده‌ام و به بیرون از لای پنجه نگاه می‌کنم. نسیم ملایمی پرده‌ها را تکان می‌دهد.
صدای مادرم از پشت در شنیده می‌شود.

- فروغ؟ فروغ جان درو باز کن. ما که منظوری نداشتیم،
قصد ما فقط خوشحال کردن تو بود.

عکس‌های بابا رو که به آینه بزرگ اتفاق
چسبانده‌ام، برمی‌دارم. توی عکس، بابا با چشم‌های سالم
در کنار سه نفر دیگر روی تانکی نشسته‌اند. همیشه برآم
تعريف می‌کرد تانک رو به غنیمت گرفته بودند.
یعنی این هم دروغه؟ اما نه.... پس اون بترجم
عراق روی بدنه تانک چیه؟

ضریبه‌های آرامی به پشت در می‌خورد. بابا
مثل همیشه آرام صحبت می‌کند، خودم را
نزدیک در می‌آورم.

- فروغ جان، درو باز کن. به خدا من
قصد آزار تو رو نداشتیم، مادرت
گفت تو برای



دوستات از قدرت دستهای من صحبت کردی، ما
هم تصمیم گرفتیم یکی از
عکسها رو برات... می بخشی
بابا. شیطان گولم زد.
... تو دروغگوی بزرگتری
هستی.

این را همان آینه بزرگ
یک ساعت بعد گفت:
- اگه بابا فقط برای
خوشحال کردن
دخترش دروغ
گفت، اما تو به سی
نفر از همکلاسی هات
دروغ گفتی و با خانم
معلم سی و یک نفر.
چشمانم را آرام باز کرده
و می آیم و پنجره اطاق را
بیشتر باز می کنم.

آسمان تاریک شده و دیگر نسیم هم رفت و آمد نمی کند. به سمت در می روم و از سوراخ کلید به بیرون نگاه می کنم. اطاق کار بابا از اینجا کاملا معلوم است. او پشت میز نشسته و دارد به شیرازه یک کتاب که حجم نسبتاً بزرگی دارد چسب می زند. احتمالاً مفاتیح است. بابا کتاب را به بهترین وجه تعییر کرده از سوراخ کلید همه چیز زیباتر دیده می شود.

کاش همه ماجرا یکی که صح اتفاق افتاد خواب بود. حس عجیبی دارم. کاش غروم می گذاشت و می شدم رفتم کنار بابا می ایستادم و به دستهای هنرمندانه اش نگاه می کردم. اما نه... چرا حرف مامان را قبول کرد و به من دروغ گفت...؟
به یاد اولین انشایی که درباره بابام توی کلاس خواندم می افتم.

.... پدر عزیز من هر دو چشم را در جبهه از دست داده است. اما پدرم یک معجزه است. او با اینکه چشمهاش نمی بیند. اما وقتی در خانه وضو می گیرد و در اطاق کارش کتابهای مذهبی را صحافی می کند از موقعی که با کلمات قرآن و سخنهای مذهبی سر و کار دارد و آنها را لمس کرده خدا قادری در او گذاشته که به راحتی می تواند، با دست کشیدن بر روی هر عکس صاحب آن را تشخیص دهد. پدرم می تواند.

.... کاش یکی از جمع دانش آموزان بلند شده بود و فریاد می زد:
- دروغ... دروغ...

راستی بابا چه گناهی داشت که من این حرفها رو درباره اش زدم؟ کاش فقط در مورد هنرشن در جلد سازی و ترمیم کتاب گفته بودم.... اگر دیشب نفهمیده بودم که مادر

انشای من را خوانده و با کمک بابا می خواهند با دست کشیدن روی عکس های آلبوم بابا رؤیای من را واقعیت جلوه بدهنند قضیه فرق می کرد.
اما خوب شد که زود فهمیدم. قیافه مامان وقتی فهمید که من عکس هایی که برای بابا مشخص کرده بود را با عکس های اردی مدرسه عوض کردم، چه حالی و بعد چه شکلی شد؟ بیچاره مامان.

آینه خانم، چرا نباید دروغ می گفتم؟ خیلی لذت بردم وقتی دیدم دهن بچه ها از تعجب باز مونده. من سالها دوست داشتم بابام رو برتر و بالاتر از هر چیزی نشون بدم. آخه همکلاسی های من چه می دونند جنگ و جبهه و ایشار چه معنی میده؟ اونا کی می فهمند ببابای من چی بوده و چی کار کرده؟ هیچ کس مادر من رو که سالها پای بابام مونده در ک نخواهد کرد.....

دلم هوای مامان و بابا را می کند. آخه در اطاق من همیشه به روی آنها باز بود.

چرا اینجوری شدم؟ دوباره می آیم کنار سوراخ کلید، چقدر از اینجا بابا را بهتر می بینم. مامان هم کنارش نشسته و سوزن ها را نخ می کند. اطاق بابا با نور مهتاب روشن شده. بابا کتاب دیگری را در دست گرفته است. آن را می بوسد و باز می کند. دستهای بابا روی صفحات آن حرکت می کند. زیر لب چیزی زمزمه می کند. دهانم از تعجب باز می ماند. انگشتان او و مامان بدون اینکه متوجه باشند زیر نور مهتاب می درخشند. از هیجان سر تا پاییم می لرزد. دوست دارم از شوق فریاد بزنم. با عجله کلید را می چرخانم. و در را باز می کنم. بوی خوشی به داخل اطاق هجوم می آورد، تصوری بابا و مامان درون آینه اطاق نقش می بندد.

یک مشت سؤال و جواب سرکاری!

نوشته: مارگارت مادینونی

ترجمه: م. ر.



سؤال: چرا
بینی انسان
یک متر و نیم
نیست؟

جواب: چون در آن صورت
پای سوم استفاده کرد.

می شد از آن به عنوان

سؤال: چرا ممکن نیست دو روز پشت سر هم باران
بیارد؟
جواب: چون بین هر دو روز، یک شب است.

سؤال: چرا دکترها آدمهای بدی هستند؟

جواب: چون شما را اذیت می کنند با بیش پول هم می گیرند.

سؤال: چرا گوسفندهای سفید بیشتر از گوسفندهای
سیاه می خورند؟

جواب: چون در دنیا تعداد گوسفندهای سفید خیلی بیشتر از
گوسفندهای سیاه است.

سؤال: چه ساعتی خطرناک است؟

جواب: ساعتی که بالای در آویزان باشد و میخشن هم شل شده
باشد.

سؤال: زمانیکه ساعت سیزده را نشان می دهد وقت
چیست؟

جواب: وقت آن است که آن را تعمیر کنیم.

سؤال: آنجا کجاست که انسان تابه حال
نبوده و هرگز هم نخواهد بود؟

جواب: کنار خودش.

سؤال: زمانیکه یک پسر بچه توی آب
می افتد، او لین کاری که انجام می دهد چیست؟

جواب: خیس شدن.

سؤال: چه زمانی ممکن است جیب شما خالی
باشد و در عین حال یک چیزی توی آن باشد؟

جواب: وقتیکه ته جیبمان سوراخ باشد.

سؤال: آن کدام سؤال است که هیچ وقت نمی توان آن را
با "بله" جواب داد.

جواب: آیا شما خوابید؟

سؤال: چه چیزی از پیدا کردن یک کرم توی سیب بدتر
است؟

جواب: پیدا کردن یک کرم نصفه و له شده.

سؤال: آن چیست که با گفتن نامش شکسته می شود؟

جواب: سکوت.

سؤال: ترقه بزرگ به ترقه کوچک چه می گوید؟

جواب: صدای من از تو بلندتر است.

سؤال: وقتی یک دختر بچه قاشق چای خوری را قورت
بدهد، چه اتفاقی می افتد؟

جواب: دیگر نمی تواند چای اش را هم بزند.

سؤال پایان هر چیز چیست؟

جواب: حرف "ز".

سؤال: وقتی در خیابان می دویم، بهترین کاری که می شود
کرد چیست؟

جواب: برداشتن شماره پلاک ماشینی که ما را له
می کند.

سؤال: چرا لباس می خریم؟

جواب: چون مغازه دار نمی گذارد
همینطوری آنها را برداریم.

سؤال: چرا همیشه به رختخواب

می رویم؟

جواب: چون هیچ وقت رختخواب پیش ما
نمی آید.

سؤال: چرا زندگی سخت ترین معما
است؟

جواب: چون همه از آن نالمید می شوند و
دست می کشند.



رجب سیاھی علی گلپڑا آرزو رضوی

به اسارت می کیرند همان اول به طعمه بیچاره زهر تزریق می کنند.
این عنکبوتها در لابه لای گل و گیاه پنهان می شوند و سپس
حشره ای را به اسارت غافلگیر می کنند و اندامش را میان نیشهای
خود می فشارند سپس باه کار بردن سم او را می کشنند و نوش
جان می کنند. همه عنکبوتها در هنگام شکار از نیش سمی خود
کمک می کیرند یعنی موقعی که در محاصره قرار بگیرند و هیچ
راه دیگری نداشته باشند.

نیش عنکبوتی‌های اندکی به بشر مؤثر است یکی از این عنکبوت‌ها گیوه سیاه نام دارد. جثه این عنکبوت حدود ۱۲ میلی متر است و رنگ سیاه آن براق است. زیر شکم این عنکبوت کله قرمز رنگی به شکل ساعت شنی نقش بسته است و اگر ایشان جنابعالی را بگزند درد شدیدی می‌کشد، بیمار می‌شوید و ممکن است بمیرید. ادر عوض رتیلهای که اسمشان خیلی بد در رفته تا به حال نتوانسته‌اند کسی را بکشنند. یکی دیگر از انواع عنکبوت‌ها، عنکبوت موز نام دارد. این عنکبوت، عنکبوت خرچنگی درشتی است که همراه با خوش‌های موز از مناطق گرمسیر به سرزمینهای معتمد راه می‌یابد. در اثر گزش این عنکبوت‌ها محل گردیدن به شدت ورم می‌کند و تا چند روزی در دنک باقی می‌ماند. بیشتر عنکبوت‌ها آسیب و خطری برای انسان ندارند و نهایت آزار دهنده‌گی آنها در حد زنبور است. حتی بسیاری از عنکبوت‌ها را می‌توانید در دستان بگیرید و نوازش کنید. در واقع اگر مطمئن شدید با عنکبوت سیاه یا رتیل طرف نیستید می‌توانید با عنکبوت‌تن را بپوسه، هم بکند.

یکی از نکات مهم درباره عنکبوت‌تها توانایی ریسندگی آنهاست. عنکبوت در داخل شکمش بوسیله غده‌های ویژه‌ای ابریشم تولید می‌کند و سپس آن را از سوراخهای بسیار ریز اندامهای ریسنداده با فشار بیرون می‌دهد. این ابریشم از اول به صورت مایع است ولی در مجاورت هوا سفت می‌شود. عنکبوت‌ها ابریشم‌های مختلفی با رنگهای مختلف می‌سازند و یافته آنها هم تنوع دارد.

عنکبوت‌ها از جمله حشراتی هستند که فراوانی زیادی دارند و کمتر جایی در جهان وجود دارد که نشانی از این حشرات نباشد. عنکبوت‌ها زیستگاه‌های متنوعی دارند و آنها را در جنگل‌ها، باتلاق‌ها، دشت‌ها، غارهای زیرزمینی و سقف خانه‌ها و سطح دریاها می‌توان یافت.

عنکبوت حشره مقبولی نیست و آدمهای زیادی از عنکبوت می‌ترسند چون فکر می‌کنند ممکن است سمی باشند. جهت اطلاع و ترساندن بیشتر این دوستان عرض می‌کنیم که به جز دو گونه عنکبوت بقیه عنکبوتها، همگی بدون استثناء سمی تشریف دارند اما نگران نباشید. با وجود یکاهنگ عنکبوتها دارای غدهای رژه‌ای اند اما بهاین راحتی از زهر خود استفاده نمی‌کنند. مثلاً عنکبوت‌هایی که برای شکار طعمه تار می‌تنند از زهر آگین بدون خود

عنکبوت‌هایی که برای شکار طعمه تار
می‌تند از زهر آگین بودن خود

عکس عنکبوت‌های کهاز کمینگاه

پرشکار یورش
می برند و

با دست و
چنگا ل
آن دا

1



شاعر هفت پاره

امروز به یک حمله هزار اسب بگیر
فردا خوارزم و هزار اسب تو راست
رشید و طواط، شاعر ملازم خوارزم شاهزادیان در جواب این بیت را
گفت و آن را به میان سپاه سلجوقیان انداختند:
گر خصم تو ای شاه بود رستم گرد
یک خر ز هزار اسب نتواند برد
سنجر به شدت خشمگین شد و قسم خورد اگر و طواط را بگیرید
او را هفت پاره کند.

در روزگاران قدیم رسم بر آن بوده که در سفرهای
جنگی، شاعران را برای ایجاد روحیه و جنگاوری بیشتر همراه
سپاه می‌بردند. اوردهاند که در جنگ سلطان سنجر سلجوقی و
آتسز خوارزمشاه وقتی قلعه هزار اسب را سپاهیان سلجوقی
محاصره کردند. انوری شاعر دربار سنجر این رباعی را گفت و
آن داد. قلعه انداختند:

ای شاہ، ہمہ ملک جہان حسب تو راست
وز دولت و اقبال جہان کسب تو راست

با کمی شرح اضافه!



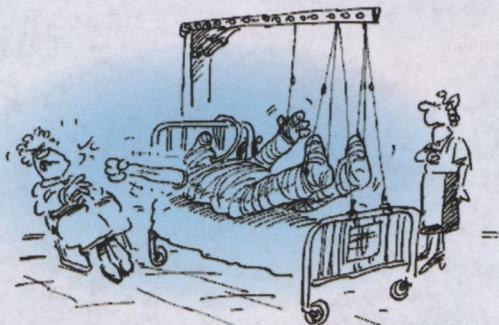
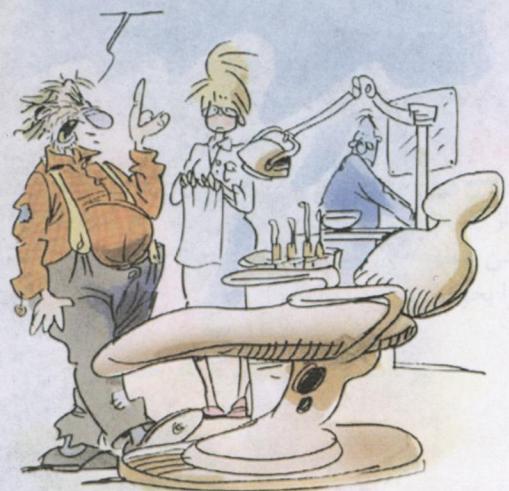
کلینیک مدرسهٔ پدر بزرگها و مادر بزرگها!



آمپول بی‌حسیش تمام شده!



خانوم دکتر افقط نظافت!

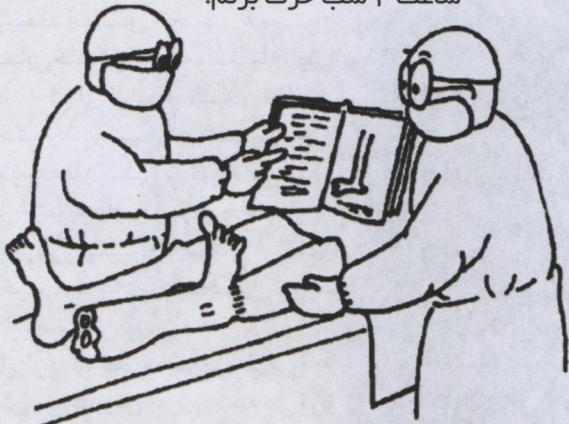


ملاقات کننده که این قدر حرف نمی‌زنها!



باید یه کمی جای پنجره رو تغییر بدم!

آره مادر! امشب می‌تونم حسابی درد دل
کنم! آخه شوهر مرحومم نمی‌ذاشت من بعد از
ساعت ۲ شب حرف بزنم!



فکر می‌کنم که مطابق این کتاب، یک اشتباه کوچولو
صورت گرفته!



یعنی دردش اومد؟



بوی بهار

هوای نجف در تابستان خیلی گرم بود.
شبها خانواده امام روی پشت بام
می خوابیدند. آسمان نجف همچون
خلستانی خاموش بود و ستارگانش
مانند گلهای الماس، حلقه حلقه
می درخشیدند. در نیمه های شب، زمزمهای
نرم و دوست داشتنی شنیده می شد. او
شبها با زمزمه های پدر بر می خاست و به
چهره مهربان دوست داشتنی او چشم
می دوخت؛ زمزمه های پدر همچون زمره
لطیف آب، شنیدنی بود.

پدر، قبل از نماز، عطر مخصوص خود را به
پیراهنش می زد. دریش خود را شانه می کرد
و روی سجاده، رو به قبله می ایستاد. موقع
خواندن قنوت نماز هایش، اشک می ریخت.
گویی در آن لحظه، نسیم از روزنَه
سَحر، بوی بهار می آورد.

بهار است و هنگام گل چیدن من

به خون گرکشی خاک من دشمن من
بجوشد گل اندر گل از گلشن من
تنم گربسوزی، به تیرم بدوزی
جداسازی ای خصم، سر از تن من
کجامی توانی ز قلبم ریایی
تو عشق میان من و میهن من
من ایرانی ام، آرمانم شهادت
تجلى هستی است جان کندن من
میندار این شعله افسرده گردد
که بعد از من افروزد از مدفن من
نه تسليم و سازش، نه تکریم و خواهش
بتازد به نیرنگ تو، تو سن من
کنون رود خلق است دریای جوشان
همه خوشة خشم شد خرمن من
من آزاده از خاک آزادگانم
گل صبرمی پرورد، دامن من
جز از جام توحید هر گز ننوشم
زنی گر به تیغ ستم گردن من
بلند اخترم، رهبرم، ازره آمد
بهار است و هنگام گل چیدن من
سپیده کاشانی

سرشاخه‌های نور

سعی کن دعای عهد را بخوانی

یکی از چیزهایی که امام در روزهای آخر به من توصیه می‌کردند خواندن دعای عهد بود. ایشان می‌گفتند: "صحبها سعی کن این دعا را بخوانی، چون در سر نوشت دخالت دارد."

برداشت‌هایی از سیره امام خمینی؛ ج ۳، ص ۴۲

چهل روز دعای عهد می‌خوانند

امام حتی در موقعی که در بیمارستان بستری بودند از انس با کتاب مفاتیح الجنان غافل نبودند. پس از رحلت جانگذار ایشان که مفاتیحشان را از بیمارستان به بیت منتقل می‌کردیم متوجه شدیم امام در مفاتیح خود در کنار دعای شریف عهد که آن را یک اربعین می‌خوانند، تاریخ شروع را هشت شوال نوشتند.
برداشت‌هایی از سیره امام خمینی؛ ج ۳، ص ۴۳

مگر حضرت صاحب به من خلاف می‌فرماید؟

یکی از فضلای مشهد... به نقل از یکی از دوستانشان تعریف می‌کردند، در نجف اشرف خدمت امام بودیم، صحبت از ایران به میان آمد، من گفتم: این چه فرمایش‌هایی است که در مورد بیرون کردن شاهزاد ایران می‌فرمایید؟ یک مستأجر را نمی‌شود بیرون کرد، آن وقت شما می‌خواهید شاه مملکت را بیرون کنید؟ امام سکوت کردند. من فکر کردم شاید عرض مرا نشیده‌اند لذا سخنم را تکرار کردم. امام... فرمودند: ... چه می‌گویی؟ مگر حضرت بقیة الله امام زمان، صلوات الله عليه، به من (نستجوی بالله) خلاف می‌فرماید؟ شاه باید برود.

برداشت‌هایی از سیره امام خمینی؛ ج ۳، ص ۱۵۷

مسابقه بزرگ یاد دوست

عالقه‌مندان به شرکت در مسابقه می‌توانند آثار خود را با موضوع امام خمینی (قدس سرہ الشریف) در رشته‌های:

- شعر
- داستان
- مقاله
- خاطره
- عکس
- قطعه ادبی
- فیلم کوتاه
- نقاشی

هنرهای تجسمی و حجمی

تا پایان تابستان سال ۱۳۸۴ به آدرس دفتر مجله دوست نوجوانان ارسال کنند.

هیأت داوران پس از بررسی آثار، به برگزیدگان هر رشته جوایز نفیسی اهدا خواهد کرد.

ضمناً آثار قبل چاپ، در مجله دوست نوجوانان به چاپ خواهد رسید و از آثار تجسمی و حجمی برگزیده نیز جهت بازدید علاقه‌مندان، نمایشگاهی دایر خواهد شد.



خسرو آقایاری



قسمت دوم

ستاره

به حل آن نباشد و تنها پسر ما بتواند از عهده‌نگام آن برآید.» طوqi تعريف می‌کرد و کبوتران با علاقه به صحبت‌های او گوش می‌کردن.

ماجرای طوqi به پایان رسیده بود. همه ساکت بودند؛ طوqi کمی صبر کرد، بعد گفت:

«اما وزیر با همه زرنگی اش نمی‌داند که پسر خودش هم موفق به اجرای این شرایط نخواهد شد.

یکی از کبوتران با کنجدکاوی پرسید: «چرا طوqi دانا؟ برای چه؟»

طوqi در حالی که بادی به غبغب انداخته بود، گفت: «برای اینکه در این ماجرا رازی وجود دارد که هیچ کس به جز من از آن آگاه نیست.»

همه کبوتران با علاقه خواستند تا طوqi راز این ماجرا را برایشان تعریف کند.

طوqi گفت و گفت و پرندگان با دقت گوش دادند. شب به نیمه رسیده بود. صحبت‌های طوqi پایان یافت. کبوتران راه بازگشت را در پیش گرفتند.

در راه بازگشت، خال خالی خیلی خوشحال بود. مرتب حرف می‌زد و سؤال می‌کرد، اما کبوتر سفید هیچ چیز نمی‌گفت.

از ظاهرش پیدا بود که دارد



«شماها می‌دانید که من کبوتر مخصوص نامه‌بر جناب وزیرم، برای همین هم بیشتر وقت‌ها نزدیک جناب وزیر هستم. چند وقت پیش، شنیدم که وزیر از آزوها و رؤیاهایی که در سر دارد، برای زنش صحبت می‌کند.

او به زنش می‌گفت: «باید طرحی بریزم که هر طوری شده، پسر من جانشین سلطان بشود. مگر پسر من چه چیزی از سلطان کم دارد؟»

زنش با وحشت گفت: «آخر این بلندپروازی‌های تو، هم سر خودت را به باد می‌دهد و هم مرا تا آخر عمر بدیخت می‌کند.

مرد تو چه کار به سلطان داری؟ مگر سلطان شدن به این سادگی‌است؟ می‌دانی اگر سلطان بزرگ این صحبت تو را بشنو، چه اتفاقی می‌افتد؟»

وزیر گفت: «تو ناراحت نباش! من فکر همه‌جایش را کرده‌ام؛ نقشه‌ای ریختنم که بدون هیچ زحمتی، پسر ما جانشین سلطان بشود.»

زن با حیرت پرسید: «چه نقشه‌ای کشیده‌ای؟»

وزیر با شیطنت گفت: «گوش کن تا برایت تعریف کنم. تو می‌دانی که سلطان ما به جز یک دختر، فرزند دیگری ندارد؛ بنابراین، کسی که با دختر سلطان ازدواج کند و داماد او بشود، جانشین سلطان خواهد شد.

زن با حالت تمسخر گفت: «حالا مگر سلطان، خواسته‌است که دخترش را به پسر ما بدهد؟»

وزیر گفت: «اگر حوصله بکنی، همه چیز را برایت تعریف خواهم کرد.

سلطان بزرگ خیلی به من اعتماد دارد و در همه کارهایش با من مشورت می‌کند. او چند روز پیش به من گفت که:

دختر من دیگر بزرگ شده و باید ازدواج کند. تا به حال خواستگاران زیادی برای او آمده‌اند، اما من می‌خواهم

که شایسته‌ترین آنها را انتخاب کنم.

تو باید شرایطی را برای خواستگاران دختر من پیش‌بینی کنی که لایق‌ترین آنها به عنوان همسر

اینده دختر من انتخاب شود.»

زن وزیر با کنجدکاوی پرسید: «خوب، این چه ربطی به پسر ما دارد؟»

وزیر گفت: «نکته همین جاست! من نقشه‌ای کشیده‌ام که هیچ کس قادر

به حل آن نباشد و تنها پسر ما بتواند از عهده‌نگام آن برآید.»



فکر می کند.

چند بار خال خالی از او پرسید:

«چیه، طوری شده؟ ناراحتی!»

اما کبوتر سفید فقط می گفت:

«نه چیزی نیست!» و باز سکوت می کرد.

دیگر به شهر رسیده بودند. گلستانهای مسجد از دور پیدا بود.

خال خالی گفت:

«بیا بریم خانه ما!»

ولی کبوتر سفید متوجه نشد؛ باز هم در فکر بود.

دوباره خال خالی گفت:

«هی! حواست کجاست، با تو هستم.»

کبوتر سفید گفت:

«گوش کن! مانباید بذاریم وزیر در اجرای نقشه‌اش موفق بشود.»

خال خالی گفت:

«آخه به ما چه ربطی دارد؟»

کبوتر سفید با ناراحتی گفت:

«خوب، آخه یه حسابهایی هست. مانباید بذاریم او موفق بشود.»

تو چیزهایی را که امشب طویقی گفت، خوب به خاطر بسپار و سعی

کن آن کارها را انجام بدھی. من هم کمکت می کنم!»

خال خالی با تعجب زیاد گفت:

«من!»

کبوتر سفید با اصرار گفت:

«بله! مگر تو چه عیبی داری؟ تو باید به من قول بدھی که تلاش

خودت را بکنی! من هم کمکت می کنم؛ امیدوارم موفق باشی!»

دو کبوتر خدا حافظی کردن و از هم جدا شدند.

خال خالی وارد حیاط خانه شد و یکراست به طرف زیرزمین

رفت.

آفتاب توی آسمان پهن شده بود. نه آهسته حسن را تکان

می داد:

«نه! حسن، حسن! د پاشو، آفتاب وسط آسمانه! چقدر

می خوابی؟»

حسن چند بار غلت زد و بعد با بی حوصلگی

بلند شد و دهندرهای کرد و گفت:

«چرا نمی داری بخوابیم؟ خوابیم می آد.»

نه با عصبانیت گفت:

«د، حیا کن پسر؛ چقدر خواب؟ از کله سحر

من پیزرن پا شدم رفتم، نان گرفتم و چای دم

کردم. پاشو الان چای یخ می کنه. پاشو ناشتاوی

بخور!»

بلند شد؛ دست و رویی شست و با بی میلی مشغول خوردن شد.

نه که با تعجب به حسن نگاه می کرد، گفت:

«دیشب چند بار از پنجه نگاه کردم؛ مثل اینکه رو تخت نبودی!

جایی رفته بودی؟»

حسن دستپاچه گفت:

«نه ننه! اشتباه می کنی! همین جا روی تخت خوابیده بودم.»

بعد برای اینکه حرف را عوض کند، گفت:

«نه! یادته یه بار قصه آن پسری که به یک کبوتر زخمی کمک

کرد و کبوتر هم به پاداش این خوبی که پسر به او کرده بود، با او

هم صحبت شد و بعد هم او را به جلد کبوتر در آورد را برایم تعریف

کردی؟»

نه گفت:

«آره یادمده!»

«میشه یه بار دیگه، برام تعریف کنی؟»

نه بی حوصله گفت:

«د، بازم که شروع کردی. الان چه وقت قصه تعریف کردن؟»

حسن با اصرار گفت:

«نه تو را خدا، یک بار دیگه تعریف کن!»

نه با بی حوصلگی گفت:

«بازم که بچه شدی ننه! حوصله ندارم، دست از سرم بردار!»

حسن ساکت شد. تو فکر رفته بود. بعد با حسرت گفت:

«نه! یعنی میشه آن کبوتر سفیدی را هم که آن بار زخمی شده

بود و من گرفتم و خوبش کردم، بیاد و منو تو جلد کبوتر ببره؟ بعد

هم پرواز کنم و برم تازدیک ستاره‌ها!»

نه که دیگر خیلی عصبانی شده بود، گفت:

«بازم که خیالاتی شدی! این حرف چیه؟ پاشو برو فکر یک کاری

بکن!»

دیگر چیزی نگفت و ساكت، گوشاهی نشست.

آن روز را تا شب در فکر بود و حرفی نمی زد. شب را هم نتوانست

بخوابد؛ تا صبح فکر می کرد.

ادامه دارد...»

نوالین الهمکایان

علی حاجتیان

اندر حکایت شکم چرانی...

پیر ما بسیار شکمو بود. روزی بر سبیل عادت با والد و والده به خیابان شد!

به بساط باقالی فروشی رسیدندی. پیر ما گفت: "مامی من باقالی." والده گفت: نه نمی شود پیر مالج کرد و پای کوبیدی به زمین پای کوبیدنی عظیم و گرد و خاک کردنی کولاک وار ورد زبانش بودی این جمله: "من باقالی می خوام زود باش، من باقالی می خوام زود باش."

والده بیچاره مستأصل شد و باقالی بخرید و پیر را بداد که: "کوفت کن!"

پیر ما باقالیها بخورد دانه دانه و مشت مشت ولپ ولپ و سرکه آن هورت کشید. چون از خوردن فارغ شد سر برداشت و بساط آلوجهای بدید و دلش بخواست و غش و ضعف برفت. پس گفت: "مامی من آلوچه والد چشم غره رفت و والده مؤاخذه اش کرد. اما پیر ما از رو نرفت که نرفت. او را بسته ای آلوچه خریدند و غرولند کنان او را دادند. پیر ما ملچ و ملوج کنان خورد و دمی دهان از گفتار و چشم از هله هوله فروشان بر بستاند. آخرین آلوچه را که با هسته فرو داد چشممش به بساط پف فیلی (پاپ کورن سابق و ذرت بو داده سابق تر) افتاد و دلش بخواست و گفت: "مامی، من بی ادبی فیل! والده گفت: بچه می ترکی، بسه دیگه بتركی هی! پیر ما گریستن آغاز کرد و

"سلنده پتی" وار، اشک از دو طرف چشمش می جهید و در حال گریه زمزمه می کرد
من منتظر پف فیل هستم
هیچ جا نمی رم همین جا هستم!!!
والد با پس گردنی پیر را نواخت و با اردنگی مشایعتش کرد اما پیر ما از جلوی بساط پف فیلی نجنبید حتی یک قدم. والده را دل سوخت سوختنی آتش سوزی وار. بسته ای پف فیل او را دادند تا ساكت شد.

چون از لمباندن پف فیل فارغ شد. به چیزهای دیگر دل داد چیز برگر در خندق بلا کرد و آمیوه خورد.
چیپس کوفت کرد و...
چون به خانه باز آمدند. خوردنیها در شکم او علیه او اتفاق کردند. و روزگارش سیاه.

تا سحرگاه
خواب به
نظرگان پیرما
نیامد و خویش
رالعننت همی کرد
که: پیر این چه غلط
بود که کردی و این
چه شکر که خوردی

و با خویشن پیمان بست که دیگر وسوسه شکم نپذیرفت و هله هوله جات را دل نبندد.
سحر آدینه دیگر چون از خفتن بپا خواست همه قول و قرارها ز یاد برد. لباس بیرون پوشید و چشم به راه والد و والده ماند و پیرما تا بود همین بود...

طلایسا رزو زن پول

چرک کف دست

از قدیم گفته‌اند که پول، چرک کف دست است. خیلی از آدمها از بس که پول داشتند بد بخت شدند و خیلی‌های دیگر از بس پول نداشتند بد بخت شدند. بعضی‌ها پولدار که می‌شوند اخلاقشان عوض می‌شود. بعضی‌ها خودشان را می‌کشند که پولدار شوند و بعضی‌ها پولدار می‌شوند که نمیرند. بعضی‌ها پول را هدف زندگی می‌دانند و برخی دیگر از پول، فقط به عنوان یک وسیله‌استفاده می‌کنند. پول دل بعضی‌ها را روشن و چشم بعضی‌های دیگر را کور می‌کند. ما که نفهمیدیم پول چیز خوبی است یا چیز بدی است. فقط می‌دانیم که خدا با پول خیلی‌ها را امتحان می‌کند. حالا پول و ثروت بهتر است یا قبول شدن در امتحان؛ قضاؤتش با خودتان!

معانی پول

قتل پول

پول جلو یکی ایستاد و گفت:
- اگه خودم را به اختیارت بگذارم چه جوری با من رفتار
می‌کنی؟

مرد گفت:

عیش دنیا را با تو
تمام می‌کنم و کلی
خوش‌گذرانی می‌کنم.
پول راه‌افتاد و گفت:
کیسه تو جای من نیست.
پول رفت پیش یکی دیگر و
همان سؤال را از او پرسید.
مرد گفت:

می‌خورم و به دیگران هم
می‌خورانم و دشمنانم را با خودم
به سر مهر و آشتی می‌آورم.
پول راه‌افتاد و گفت: گاهی می‌آیم و
می‌بینم.
از سومی پرسید، گفت: مثل جان
شیرین از تو مواظبت می‌کنم و فقط آن
قدرتی از تو خرج می‌کنم که لازم باشد.
پول گفت: ها! پس این نعمت ارزانی تو!

نقل از شکر تلخ

چاو و اسکناس

امروز دیگر در ایران کلمه «چاو» - به معنی پول کاغذی - استفاده نمی‌شود و این وسیله مبادله را اسکناس می‌خوانند. «چاو» که در تاریخ ایران بدان بر می‌خوریم اینگونه پا به میدان گذاشت:

گیخاتو برادر ارغوان، پادشاه مغول‌تراد از خاندان چنگیز، مردی تن‌آسا و خوش‌گذران بود و وزیرش «صدر جهان زنجانی» مردی دست و دل‌باز بود. ریخت و پاشها و بذل و بخشش‌های این دو نفر چنان خزانه کشور را خالی کرد که حتی آشیزخانه شاهی برای دیناری معطل ماند. پس چاره کار را در آن یافتند که مانند چینیها، به جای نفوذ طلا و نقره، از پول کاغذی که «چاو» خوانده می‌شد، استفاده کنند.

در سال ۶۹۳ هـ، ق دستوری از جانب گیخاتو صادر شد و از آن تاریخ به بعد داد و ستد با سکه‌های طلا و نقره ممنوع شد و همگان موظف شدند از پول کاغذینی که «چاو مبارک» خوانده شد برای معاملات استفاده کنند.

پول کاغذی مزبور دواز و قوامی نیافت اما نام آن - چاو - در چند فرهنگ فارسی به ثبت رسید و در زبان نیز به صورتهای چاپ و چاپخانه باقی ماند. امروزه، همان پول کاغذی با تلفظ روسی‌اش - یعنی اسکناس - مانند دیگر نقاط روی زمین مصداق ملموس‌تر مفهوم پول شده است.

پول در لغت اینگونه آمده: وسیله مبادلات و داد و ستد، خواه طلا باشد یا نقره یا فلزی دیگر یا اسکناس. البته یونانی بودن ریشه این کلمه - ئوبولوس (obolos) - ثابت شده و همان است که در لاتین obolus و در فرانسه به obole تغییر یافته و در زمان اشکانیان به صورت حاضر در ایران رواج پیدا کرده است. اگر نگاهی به تاریخ و نوشته‌های تاریخی بیاندازیم، می‌بینیم که پیش از این زمان، به جای پول از کلمات سیم و زر، درم، درم و دینار و درهم و دینار استفاده می‌شده و بعدها از اسمی وجه، تنخواه، نقد، نقدينه، فلس، فلوس، مسکوک، آقچه، عین و پل.

شیطان و پول

اول بار نمrod بود که درم و دینار را سکه زد. وقتی درم و دینار را نمrod سکه زد، شیطان سکه را برداشت و بوسید و به چشم کشید و گفت: « - به جهت دوستی شما (پول)، میان پدر و پسر عداوت و دشمنی می‌اندازم، مادر و دختر را از هم جدا می‌کنم، برادران را با هم، جنگ و نزاع و اموی دارم. هر که محبت شما (پول) را قبول کند، از هیچ مصیبیتی رو بر نمی‌گردد. هر کدام اثنا خوبی‌های یک نفر از آدمیز اید! ». حکایتی که خواندید، مربوط می‌شود به یکی از باورهای مردم قدیم، که به لطفت و زیبایی هرچه تمام‌تر، رابطه محبت دنیا و پول پرستی را با به وجود آمدن دشمنی‌ها و بی‌مهری‌ها و در نهایت جنگ‌های خونین نشان می‌دهد. اگرچه این حکایت کمتر جنبه واقعی و مستند دارد اما ببینید چگونه مردم گذشته در قالب قصه‌ها و حکایتها، پیامهای ارزش‌های را برای سالم زیستن، سینه به سینه به یکدیگر می‌آموختند!

واحدهای پول ایران در طول تاریخ

ریال

در ۲۷ اسفند سال ۱۳۰۸ ه.ش برای تعیین واحد پول ایران، ریال به جای قران برگزیده شد. کلمه ریال برای نخستین بار به خاطر اسپانیایی‌ها و پرتغالی‌ها شناخته شد. رفت و آمدۀای آنها به کرانه‌های خلیج فارس از زمان شاه اسماعیل اول صفوی آغاز شد و ریال هم از طریق مناسبات بازرگانی با آن کشورها در کشور ما شناخته شد. بهای تنریف در قرن دهم هجری پول اسپانیا با نام اسپانیایی خود به ایران راه یافت. بد نیست بدانید که ریال، قبل از آنکه رسماً نام واحد پول ایران شود و به جای قران بنشیند، معادل بیست و پنج شاهی بود؛ یعنی ۵ شاهی بیشتر از قران ارزش داشت.

نکته جالبتر مبارزة مضحك رضاخان پهلوی با کلمه بیکانه «قران» است که وی طی یک حرکت وطن‌پرستانه! کلمه قران را حذف کرده و ریال اسپانیایی را به عنوان نام واحد پول کشور برمی‌گزیند!

ولد آریوس که در زمان شاه صفوی (۱۵۳۸-۵۷) در ایران بوده‌پس از بر شمردن سکه‌های رایج آن زمان چون خدابنده «عباسی» بیست و لاری می‌گوید که ایرانیان در داد و ستد، ریال اسپانیایی را هم در کمال میل می‌پذیرند.



قران

قران، واحد پول ایران از دوره صفوی تازمان پهلوی بود که در واقع از کلمه صاحبقران گرفته شده بود. اصل این کلمه عربی است و ارزش آن در زمان خود برابر با بیست شاهی بود. کلمه صاحبقران بر روی بسیاری از سکه‌های کشف شده‌از زمان صفوی و قاجار، ضرب شده‌است که چند نوشته را با هم مرور می‌کنیم.

به گیتی سکه صاحبقرانی زد از توفیق حد، عباس ثانی (نوشته روی سکه ضرب شده در تبریز به سال ۱۰۵۹ هـ)

ز بعد هستی عباس ثانی صافی زد سکه صاحبقرانی (در اینجا صافی پسر عباس دوم است که از بهار سال ۱۰۷۹ به سلطنت رسید)

شاه شاهان نادر صاحبقران هست سلطان بر سلاطین جهان (نوشته روی سکه‌های ضرب شده توسط نادرشاه)

دینار و درهم

این دو کلمه‌از دیرباز در ایران شناخته شده‌است. پیش از گزینش ریال به جای قران هم، ارزش قران معادل ۱۰۰۰ دینار بود. دینار که در پایان سدهٔ چهارم پیش از میلاد با غلبۀ اسکندر بر ایران بهاین کشور راه یافت، تغییر یافته کلمه یونانی دناریوس (Denarios) است. همچنان که درهم و دینار نیز از دراخمه (Drayme) یونانی گرفته شده‌است. دو لغت درهم و دینار، از یونانی به زبانهای سامی مثل عبری، سریانی، آرامی، جبشی و... راه یافته و از آن طریق به زبان عربی رسیدند. در سرزمین سوریه‌از آغاز سال چهارم میلادی، سکه طلای دینار رواج داشت و ناگزیر اعراب هم، هرچند که خود هنوز سکه‌ای نداشتند، با این سکه‌ها آشنا شدند.

در روزگار ساسانیان، در ایران به سکه طلا دینار و به سکه نقره، درهم گفته می‌شد. قدیمی‌ترین سکه‌ای که می‌توان آن را عربی دانست سکه‌ای است که به سال ۷۵ هـ در زمان عبدالملک بن مروان به تقلید از سکه‌های ساسانی ضرب شده. آخرین دینار نیز، اندکی پیش از برافتادن خلافت عباسیان و کشته شدن معتصم به سال ۶۵۶ در بغداد سکه خورده است.

تومان یا تومان

این کلمه، لغتی‌ترکی است و در زبان ما پیش از ریال اسپانیایی و قران عربی راه یافته‌است و در حدود هفت قرن پیش از این‌در ایران زمین شناخته شده‌است. پیش از رواج ریال، هر ده قران یک تومان بوده، چنان‌که حالا هم هر ده ریال را یک تومان می‌خوانند.

کلمه تومان از رآوردۀای چنگیز است. این درنده مغولی به سال ۶۱ ق (معادل ۱۲۱۹ م) به ایران تاخت و طی این حمله، بسیاری از لغتهای مغولی به زبان فارسی رخنه کرد. بخشی از این لغتها، مربوط به امور لشکری و سپاهی مغول است. کلمات بوز و مین و تومان که در کلمات مرکب بوزباشی و مینباشی و امیرتومان - به معانی سرکرده یا فرمانده صد و هزار و ده هزار تن - دیده می‌شود، یادگاری از آن روزگار سیاه است. تومان هم در همان روزگار نام سکه‌ای بوده که به ده هزار دینار تقسیم می‌شده‌است.

پول در فرهنگ عامه

پول و سکه و کلماتی چون زر و سیم و درهم و دینار و پول سیاه، در ادبیات عامه و فرهنگ قدیم ما منشاء بسیاری از لطاف و خوابگزاری‌ها و باورها بوده است. با هم برخی از آنها را مرور می‌کنیم.

خوابگزاری

- درم (پول) بر خواب دیدن، نشانه گرفتن درم (پول) است در بیداری.
- سکه شکسته در خواب نشانه دروغ شنیدن در بیداری است.
- یافتن سکه کوچک در خواب نشانه فرزند نوزاد است در زندگی.
- اگر در خواب ببیند که سکه او ضایع شد (گم شد) یا کسی از او بذدید، او را از فرزند، رنج و اندوهی می‌رسد.
- اگر در خواب یک پول سفید در کف دست ببیند، او را فرزندی می‌آید.

ضرب المثل‌های پولکی

- پول، پول را پیدا می‌کند. [یا] زر، زر را می‌کشد، بی‌زر، در دسر!
- پول داری ضامن شو بیکاری شاهد شو!
- پول را با کاغذ نمی‌چینند! (اشارة دارد به اینکه در خرج کردن پول، به هر اندازه که ناجیز، اسراف نباید کرد. پول آسان به دست نمی‌آید.)
- پول را بار خر هم می‌کنند! (یعنی داشتن پول شخصیت را تغییر نمی‌دهد، به زبان سعدی: نه همین لباس زیباست، نشان آدمیت)
- پول سفید، برای روز سیاه است. (یعنی تنها کاری که از پول برمی‌آید این است که به وقت حاجت خرج کنند. این مثل را برای سرزنش آدمهای خسیس می‌آورند که سختی می‌کشند و حسرت می‌برند اما از پولهای خود دل نمی‌کنند.)
- پول، علف خرس نیست! (یعنی پول راحت به دست نمی‌آید که ولخرجی کنی!)
- جنگ را شمشیر می‌کند، معامله را پول. (اشارة دارد به اینکه هر کاری به وسیله خاصی نیاز دارد و پیشرفت در هر امری، تنها از راه خود آن میسر است.)

باورها

- دود به سمت کسی برود، معلوم می‌شود که پولدار است.
- از آدم خسیس که پول بگیرند، باید آن را مایه تمکیسه کنند تا همیشه پولدار باشند.
- پیشامد ناگوار برای کسی رخ بدهد و به خوشی بگذرد، معلوم می‌شود آن شخص پول داشته. برای رفع شر باید شب، زیر سرش پول بگذارد و فردا صبح به گدا بدهد.
- اگر کسی روز شنبه یا اول ماه یا سال پول خرج کند، تا آخر هفته یا ماه یا سال، همین‌جور پول از دستش می‌رود.
- اگر کسی روز شنبه یا اول ماه یا اول سال پول دستش بباید یا از آدمی که دستش خوب و سبک است، پولی بگیرد، تا آخر هفته یا ما یا سال همین‌جور پول دستش می‌آید!
- خارش شدید کف دست نشانه پول به دست آوردن است. در این حالت باید کف دست را به سر آدم خوشروی بمالند.
- اگر پس از غذا در ظرفی که داخلش غذا خورده‌اند، دست بشویند، پول گم می‌کنند.
- اگر ندانسته لباسشان را وارونه بپوشند، پول گیرشان می‌آید.
- پشت لباس مرد که تا بخورد، پولدار می‌شود.
- اگر برگ چای بالای استکان کسی معلق بماند، پول دستش می‌رسد.
- اگر موقع خوردن چای، ب اختیار قند از دست آدم توی استکان بیفتند، پول گیرش می‌آید.

چند حکایت کوتاه

نادر قلی‌ام پول می‌خواهم!

نقل کرده‌اند که نادرشاه، پس از فتح هند و هنگامی که دیگر به راستی هندیان را از طمع سیری تاپذیر او، کارد بر استخوان رسیده بود. روزی در شهر دهلی، بر روی دیواری کتیبه‌ای دید که پیش از آن، ندیده بود. از منشی خود میرزا مهدی پرسید: «آن نوشته چیست؟» میرزا مهدی خواند و گفت: «- نوشته‌اند که ای نادر! تو اگر خدایی که محتاج بنده‌ای و اگر شاهی، نیازمند رعیتی. اما با این همه ستم که بر ما روا می‌داری، در هند تنابنده‌ای بر جا نخواهد ماند.» نادر گفت: «- بگو آنجا در پاسخ بنویسند، مرا این حرفا که خدایم یا شاهم حالی نمی‌شود. نادر قلی‌ام، پول می‌خواهم!»

خر قربانی!

نقل کرده‌اند که یک نفر نذر کرده بود که چون مشکلش حل شود، هر مالی (جیوانی) که دارد، قربانی کند. مشکل او حل شد و آن مرد برای فرار از نذر خود به این بهانه متوجه شد که جز الاغی، چیزی ندارد و چون **الاغ** لایق قربانی شدن نیست قضیه نذر او هم متفاوت است. آن مرد برای مشروعیت دلان بهاین حیله خود، سراغ فقیهی رفت. فقیه گفت: -
البته خر را قربانی نمی‌توان کرد اما **از وجه فروش آن می‌توان گلو یا گوسفندی خرید و نذر را انجام دارد.**

هم پیاز را خوردن، هم ترکه
را، هم پول را دادن!

بدهکاری را که ادعای افلاس و بدختی و نداری می‌کرد، حکم کردنده که یکی از دو مكافات را اختیار کند؛ یا صد ضربه چوب به پایش بزنند و یا یک من (سه کیلو) پیاز بخورد. خوردن پیاز را انتخاب کرد که آسان‌تر یافته بود، اما افزون بر نیمی از آن پیازها را نخورده بود که جازد. به ناچار در ازش کرده بله چوبیش بستند. تا نصف چوب را تحمل کرده بود که طاقت‌ش به سر رسید و فریاد کرد: «- ای امان! دست بدارید که به یک دو چوب دیگر، قالب تهی خواهیم کرد. به دروغ گفتم که ندارم، بدھی را خواهیم پرداخت.»



از دندان نهنگ تا اولین پول



استفاده‌های مهره به عنوان پول در شمال آمریکا بدون شک به علت استفاده‌های آن در تزیین و آرایش مثل گردنبند و دستبند بود. فلزات با ارزش نیز مصارف تزیینی بسیاری در سرتاسر تاریخ داشتند و می‌توان همین موضوع را دلیل استفاده‌های آنها به عنوان پول در بسیاری از جوامع و تمدن‌های باستان دانست.

در جامعه فیجیان هدایای دندان نهنگ، بخش مهمی از مراسم‌های خاص بود (والبته در موارد خاص هنوز هم هست). یکی از مصارف آنها پول عروسی بود که معنای سمبولیکی مشابه به حلقه نامزدی در جوامع غرب را داشت. دندان‌های نهنگ (گرفته شده‌های Taboo کلمه Tambua تحریم شده) بودند که اهمیت مذهبی داشته و تا اواسط دهه ۱۹۶۰ به عنوان پول مصرف داشته. مراسم Potlatch (یک جشن آیینی در میان بومی‌های آمریکا در خلیج شمال غرب اقیانوس آرام که در آن میزبان هدایایی را برآساس موقعیت میهمانان بین آنها توزیع می‌کند) یک شکل از معامله‌است که عملکردهای اجتماعی و آیینی بسیاری دارد که دست کم به مهمی عملکردهای اقتصادی آن دوره بوده است. در نتیجه زمانی که این جشن آیینی در کانادا غیرقانونی اعلام شد (با قانونی که بعداً لغو شد)، برخی از قدرتمندترین انگیزه‌ها برداشته شد. این شکل از معامله فقط مختص شمال آمریکا نبود. گلین دیویس اشاره می‌کند که مشهورترین نمونه تعویض هدیه‌اقدامی برخورد و رؤیایی سولومون‌ها و ملکه شبا در ۹۵۰ سال قبل از میلاد بود.

استفاده‌های اشکال اولیه پول در جهان سوم و شمال آمریکا سابقه‌دارتر است و استناد و مدارک بیشتری مبنی بر استفاده‌های پول در این مناطق نسبت به اروپا وجود دارد و مطالعه آن نور تازه‌ای به ریشه‌های احتمالی پول مدرن تابانده است. در کنار چیزهایی که به عنوان پول مورد استفاده قرار می‌گرفت، استفاده‌های مهره در شمال آمریکا، سنگ‌های کاواری در آفریقا در آسیا، رمه‌های گاو، مانیل‌ها و دندان‌های نهنگ از همه رایج‌تر بود. مانیل‌ها، اشیای فلزی تزیینی بودند که به عنوان زیورآلات در غرب آفریقا مورد استفاده قرار می‌گرفتند و تا سال ۱۹۴۹ به عنوان پول، مورد مصرف داشتند. آنها یک شکل تجملی از آرایش و تزیین بودند که ارزش آنها در نقشی که ایفا می‌کردند نهفتۀ بود.



ضرب سکه در یونان

یکی از
سکه های

کوچک تر یونانی او بول (obol)

نقره ای بود. در معیار اوزان آتن ۶ او بول نقره ای با یک درا خمای نقره ای برابر بود. جالب است که بداینید قبل از گسترش ضرب سکه، ۶ میخ نوک تیز یا ۶ میخ باریک و دراز به عنوان پول ابزاری و به جای یک مشت غلات مورد مصرف قرار می گرفت. بنابراین یکی از سکه های اولیه یونانی او بول به سادگی ادامه یک شکل اولیه پول مثلای میخ دراز یا میخ نوک تیز بود. تورم در روزهای اولیه تولید سکه نیز یکی از مشکلات مهم به شمار می رفت. در سال ۴۰۷ قبل از میلاد، اسپارتا معادن نقره آتن در لاریون را اشغال کرد و حدود ۲۰ هزار بردۀ را آزاد کرد. در نتیجه مردم آتن به کمبود سکه روبه رو شدند و در سال ۴۰۵ و ۴۰۶ قبل از میلاد سکه های برنزی با یک لایه نازک از نقره تولید شد. نتیجه این شد که کمبود نقره اوضاع را بدتر کرد. سکه های نقره از چرخه اقتصادی ناپدید شدند، چون مردم به طور طبیعی آنها را نگه می داشتند و از سکه های جدید برای رفع نیاز استفاده می کردند. این مسئله باعث شد تا احتمالاً اولین حکم قانون گرشام (Gresham) که پول (کم ارزش تر) پول با ارزش تر را از چرخه اقتصادی بیرون می راند، وضع شود. این سکه های پایه در سال ۳۹۳ قبل از میلاد از گردش خارج شدند. رقابت قابل توجهی میان پول های متفاوت ایجاد شد. یونانی ها با امپراتوری های ایرانی بر سر ضرب سکه مانند تمام کارهای دیگر رقابت داشتند و می خواستند که پول آنها برتر باشد. یونانی ها با پول هایی که به طور گسترش ده قابل قبول و قوی بود، شهرت و اعتبار زیادی کسب کردند. در دهه ۱۹۶۰ کشورهای مستقل جدید در جهان سوم تصمیم گرفتند که خطوط هوایی بانک های ملی و وجه رایج مخصوص خودشان را تولید کنند. شهرهای یونان باستان نیز به پول و وجه رایجشان افتخار می کردند که این مسئله به علت زیبایی سکه هایشان حدس زده می شود. گلین دیویس به نقل از یک نویسنده دیگر به نام جی پوئنس می گوید: قرن پنجم شاهد ضرب زیباترین سکه ها بود.



اختراع بانکداری و ضرب سکه

اختراع بانکداری خیلی

پیش تر از ضرب سکه است. بانکداری

برای اولین بار در مسوپوتامیا (Mesopotamia) باستان ایجاد شد جایی که قصرهای سلطنتی یک مکان امن برای نگهداری از غلات و دیگر کالاهای فراهم کردند. رسیدهایی که برای انتقال مصرف می شد نه تنها به امامت گذار بلکه به گروه های سوم نیز داده می شد.

نقشی که صدف کاوری به عنوان پول در چین باستان ایفا می کرد، بسیار مهم بود چون در خطوط تصویری چین از آن به عنوان پول یاد شده است. بنابراین شگفت انگیز نیست که بداینیم در ابتدا پول فلزی قابل شمارش یا سکه ها را به شکل صدف های کاوری از جنس برنز در چین درست می کردند. علاوه بر این کاوری های فلزی، چینی ها همچنین سکه هایی به شکل دیگر اشیا ضرب می کردند که مدت ها در جامعه شان به عنوان پول مورد استفاده قرار می گرفت مانند بیل، شن کش و چاقو. اگرچه بر سر این موضوع که این پیشرفت ها دقیقاً کجا صورت گرفت بحث و گفت و گوهای بسیاری است، اما پول های ابزاری چین هم‌زمان با سکه های اولیه‌اروپایی ها مورد مصرف قرار می گرفتند و ادعاهایی وجود دارد که اصل و منشا آنها می تواند به خیلی قبل تر برگردد مثلًا به پایان هزاره دوم قبل از میلاد. استفاده از سکه های ابزاری در غرب رشد و توسعه پیدا کرد. یونانیان باستان از میخ های آهنی به عنوان سکه استفاده می کردند، در حالی که ژولیوس سزار این حقیقت را آشکار کرد که برتوان ها از تیغه های شیشه به عنوان سکه و به نشانه ک مجراتی و توسعه نیافتگی شان استفاده می کردند.





آزمون پولکی



۴- در سؤال بالا، فاصله طبقاتی یعنی چه؟

(الف) تفاوت بین پشت بام و زیرزمین را فاصله طبقاتی گویند.

(ب) تفاوت بین فاصله زیرزمین و پشت بام را فاصله طبقاتی گویند.

(ج) تفاوت بین فاصله و طبقات را زیرزمین گویند.

(د) تفاوت بین طبقات و فاصله را پشت بام گویند.

۵- عبارت «۱۰ درصد مردم کشور، ۷۰ درصد سرمایه کشور را در اختیار دارد» یعنی چه؟

(الف) یه کامبیز دارم تا نداره، صورتی داره ماه نداره!

(ب) هرچی سنگه مال پای لنگه!

(ج) سلام علیکم، خوب هستین؟

(د) معنی ندارد. گریه دارد!

۶- درباره سؤال همیشگی «علم بهتر است یا ثروت» چه نظری بهتر است داشته باشیم؟

(الف) بنویسیم علم، بخوانیم ثروت!

(ب) بنویسیم علم، بخوانیم پول!

(ج) چیزی ننویسیم و فقط بخوانیم ثروت!

(د) نظری نداشته باشیم که بعداً شرمنده خودمان نشویم.

۷- عبارت خواب آکود «سرمایه داران باید به فرهنگ و هنر اهمیت بدهند و در کنار هزاران فعالیت حیبی، یک فعالیت

فرهنگی هم بکنند» چی میگه؟

(الف) هه!
(ب) چی؟

(ج) ... راستی؟!
(د) خواب دیدی، خیره!

۸- شما پول ندارید، پس چی دارید؟

(الف) رو دارم
(ب) امید دارم

(ج) هوش دارم
(د) سلام علیکم، خوب هستین؟!

لطفاً در آزمون زیر به سؤالات دقیق نکنید و تنها به ۴ گزینه پاسخ دهید. وای به حالتان اگر پول نداشته باشید و درست جواب دهید و قبول شوید.

لازم به ذکر است آنهایی که پول ندارند، حتماً در مرحله دوم که به صورت حضوری و مصاحبه‌ای برگزار می‌شود، یک جوری و به یک بهانه‌ای رد می‌شوند. حالا یا با زبان خوش این سؤالات را غلط جواب می‌دهند، یا خودمان در مرحله دوم کله‌اش می‌کنیم.

نکته دوم اینکه ما اصولاً قربان بچه پولدارها می‌رویم!

۱- کدام یک بهتر است؟

(الف) ثروت
(ب) پول
(ج) چکپول
(د) چک خالی

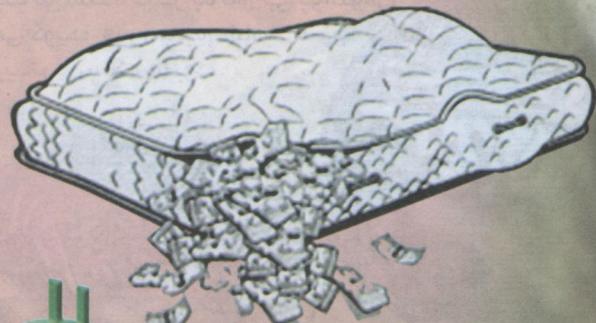
۲- کدام یک بدتر است؟

(ب) دانش بدون پول
(د) بی‌پولی خالی
(ج) تخصص بدون پول

۳- کامبیز از پدرش روزی ۱۰۰ هزار تومان پول توجیی می‌گیرد و محسن از پدرش روزی ۲۰۰ تومان می‌گیرد، کدام جواب درست است؟

(الف) کامبیز پول محسن را بگیرد و با روزی ۱۰۰ هزار و دویست تومان خوش باشد.
(ب) محسن پولش را بددهد به کامبیز و با حیب خالی خوش باشد.

(ج) محسن و کامبیز پولهایشان را بگذارند روی هم و کامبیز هرچه دلش خواست بخرد.
(د) کامبیز و محسن پولهایشان را بگذارند روی هم و باز کامبیز برود هر کار خواست بکند.





تولد

به راز آب می‌اندیشم
به مهربانی باران، که در ادامه عشق
تمام هستی خود را به خاک می‌بخشد
و خاک هیچ نمی‌گوید
به غیر زایش و رویش
و خاک هیچ نمی‌گوید
سلام سمت درختان
سلام خوبی خاک

دوباره پنجره روبرو صدایم کرد
کسی به هیأت باران
کسی به شکل بهار
کسی که فرصت خوبی داشت
نگاه کردم و دیدم
در انتظار دلم
کسی تولد خود را کاشت

محمد رضا عبدالملکیان

فرسوده فرسنگ

دیری است که دل، آن دل دلتنگ شدن ها
بی دغدغه تن داده به این سنگ شدن ها
آهای نفس از نفس افتاده، کجا رفت
در نای نی افتادن و آهنگ شدنها
کو ذوق چکیدن ز سر انگشت جنون، کو؟
جاری به رگ سوخته چنگ شدن ها
زین رفتن کاهل، چه تمنای فتوحی
تیمور نخواهی شد از این لنگ شدن ها
پای طلبم بود و به منزل نرسیدم
من ماندم و فرسوده فرسنگ شدن ها

پیام نوزاد

هر نوزاد
با این پیام به دنیا می‌آید
که خدا
هنوز از انسان
نومید نیست.

رابینت رانات تاگور

ساعده باقری





شهاب شفیعی مقدم

قسمت پایانی

مرگ سیاوش

افراسیاب که خشتم، تمام وجودش را فرا گرفته بود به سیاوش گفت: اگر تو بی گناهی چرا با لباس رزم به پیشواز من آمدی؟ آنگاه بدون اینکه به حرفاها سیاوش توجهی بکند به سپاهیانش دستور داد تا به سیاوش و یارانش حمله کنند.

جهان پر خروش و هوا پر ز گرد
یکی با نبرد و یکی بی نبرد
سیاوش از بهر پیمان که بست
سوی تیغ و نیزه، نیازید، دست
نفرمود کس را ز یاران خویش
که آرد یکی پای در جنگ، پیش
همه کشته گشتند بر دشت کین
ز خونشان همه لاله گون شد زمین
سیاوش به خاطر پیمان دوستی که با افراسیاب بسته بود دست به شمشیر نبرد و به سپاهیانش هم دستور داد هیچ اقدامی نکنند. سپاهیان افراسیاب بر یاران سیاوش تاختند و همه آنها را کشتند.

آنگاه سیاوش را
اسیر کردن و:

نهادند بر گردنش پا لهنگ
دو دست از پس پُشت بسته چو سنگ
روان خون بر آن چهره ارغوان
چنان روز، نادیده چشم جوان
او راغل و زنجیر کردند و در حالی که چهره اش غرقه به خون شده بود او را کشان کشان با خود بردن. سپس افراسیاب که بسیار خشمگین بود دستور داد تا با شمشیر، سر از تن سیاوش جدا کنند و او را بکشند. در این میان یکی از پهلوانان سپاه افراسیاب به نام پیلسنم، دوان دوان به نزد افراسیاب آمد و بهاو گفت:

شتاًب و بدی کار اهريمن است
پشيماني و رنج جان و تن است
سری را که باشی بدوي پادشا
به تيزی بريدين نباشد روا
چه بُری همی تو سر بی گناه
که کاووس و رستم بود کينه خواه
بياد آور آن تیغ الماس گون
کز آن تیغ گردد جهان پر ز خون
عجله کردن در کارها، کار شیطان است و جز
پشيماني سودی ندارد. چرا می خواهی خون بی گناهی را بريزی؟

مروري بر گذشته
سیاوش، پسر کاووس شاه، در جنگ با افراسیاب، با شاه توران صلح می کند و به توران پناه می برد. او در آنجا با فرنگیس، دختر افراسیاب ازدواج می کند. سیاوش شهری زیبا به نام سیاوشگرد می سازد و با همسرش در آن می ماند. او در این دوران بسیار مورد توجه شاه قرار می گیرد و نزد مردم و شاه، جوانی محبوب می شود. در این میان گرسیوز، برادر افراسیاب به سیاوش و رابطه اش با شاه حسادت می کند. او با حیله و نینگ، سیاوش را از چشم شاه می اندازد و به دروغ به افراسیاب می گوید که سیاوش قصد دارد با لشگری از روم و چین و ایران به توران حمله کند. افراسیاب هم سخنان گرسیوز را باور می کند و با سپاهی گران به شهر سیاوش حمله می کند. از آن طرف وقتی سیاوش از حمله افراسیاب به سیاوشگرد آگاه می شود، پس از مشورت با همسرش فرنگیس، تصمیم می گیرد از شهر خارج شود و به ایران و نزد پدرش، کاووس شاه برود. و اینک ادامه ماجرا...

سیاوش و سپاهش از سیاوشگرد خارج شدند و به طرف ایران حرکت کردند اما از بخت بد سیاوش، در راه با افراسیاب و لشکریانش که به سمت شهر سیاوش می آمدند، رو به رو شدند. سپاهیان سیاوش از سیاوش اجازه خواستند تا بر لشگر افراسیاب بتازند و افراسیاب و لشگرش را از بین ببرند اما سیاوش به خاطر پیمانی که با افراسیاب بسته بود، اجازه حمله نداد.

وقتی دو سپاه به هم نزدیکتر شدند، سیاوش رو به افراسیاب کرد و بهاو گفت:

چرا جنگجوی آمدی با سپاه
چرا کشت خواهی مرا بی گناه
سپاه دو کشور پر از کین کُنی
زمان و زمین پر ز نفرین کنی
چرا به جنگ من آمدی؟ من بی گناهم و اگر مرا بکشی، همه تو را نفرین خواهند کرد.



تنگ و تاریک زندانی کنند. آنگاه به یکی از افرادش که گروی نام داشت فرمان داد تا سر از تن سیاوش جدا کند.

بیافکند شیر ژیان را به خاک
نه شرم آمدش زان سپهبد نه باک
یکی طشت بنهاد زرین گروی
بپیچید چون گوسفندانش روی
جدا کرد از سرو سیمین، تنش
همی رفت در طشت، خون از سرش
گیاهی برآمد همانگه ز خون
بدانجا که آن طشت شد سرنگون
یکی باد با تیره گرد سیاه
برآمد که پوشید خورشید و ماه
کسان یکدگر را ندیدند روی
گرفتند نفرین همه بر گروی
همه شهر پر زاری و ناله گشت
چشم اندرон آب، چون زاله گشت

گروی، سیاوش را به خاک افکند و طشت زرینی زیر سرش گذاشت. آنگاه شمشیرش را بالا برد و با

تو از شمشیر رستم که همچون الماس تیز و بربنده است، نمی‌ترسی؟ اگر سیاوش را بکشی، همه پهلوانان ایران‌زمین به سراجت می‌آیند و انتقام او را از تو خواهند گرفت.

افراسیاب با سخنان پیلسنم کمی نرم شد و خواست که تصمیم دیگری در مورد سیاوش بگیرد اما ناگهان گرسیوز حیله‌گر به سراغ او آمد و گفت: ای برادر به حرف پیلسنم گوش مده. تو مار در آستینت پرورش دادی و اگر او را رها کنی زهرش را خواهد ریخت.

از آن طرف وقتی خبر اسیر شدن سیاوش به فرنگیس رسید:

به پیش پدر شد پُر از ترس و باک
خرושان به سر بر همی ریخت خاک
بدو گفت کای پر هنر شهریار
چرا کرد خواهی مرا خاکسار
سر تاجداری مبار بی گناه
که نپستند این، داور هور و ماه
مکن بی گنه بر تن من ستم
که گیتی سپنج است و پر باد و دم
که تا زنده‌ای بر تو نفرین بود
پس از مردنت دوزخ آیین بود
به سوگ سیاوش همی جوشد آب
کند چرخ نفرین بر افراسیاب

بی‌شرمی و بدون هیچ‌ترسی سر آن جوان
بی‌گناه را از تنش جدا کرد. طشت زرین
پر از خون شد و در جایی که خون سیاوش
بر زمین ریخت، گیاهی سبز شد که نامش را
خون‌سیاوشان گذاشتند.

همه دشت، تیره و تار شد و همه جا را
گرد و غبار فرا گرفت.

کسی، کسی را نمی‌دید.

صدای گریه و زاری و شیون فضارا پر کرده بود و
همه، گروی ستمگر را نفرین می‌کردند و بر افراسیاب لعنت
می‌فرستادند.

فرنگیس هم از شدت ناراحتی موهایش را می‌کند و بی‌تایی
می‌کرد و بر سیاوش درود و بر افراسیاب لعنت می‌فرستاد.
و بدین ترتیب زندگی پر فراز و نشیب سیاوش که اخترشناسان در
هنگام تولدش، پیش‌بینی کرده بودند به پایان رسید.

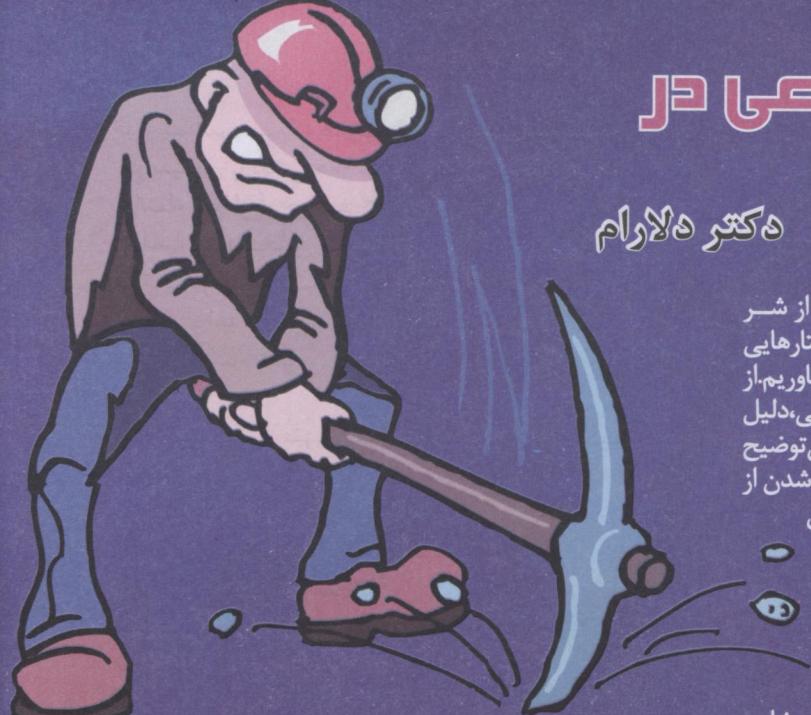
پایان

فرنگیس با پای
پیاده خود را نزد
پدرش، افراسیاب
رساند و در
حالی که خاک

بر سرش می‌ریخت و اشک از دیدگانش جاری شده بود.
به افراسیاب گفت: ای پدر، به من رحم کن و سیاوش را نکش.
او بی‌گناه است و اگر او را بکشی تا زنده هستی همه تو را نفرین
خواهند کرد و پس از مرگت در آتش دوزخ خواهی سوخت.
افراسیاب نه تنها به حرفاها فرنگیس توجهی نکرد بلکه از گریه
و زاری و بی‌تایی او عصبانی شد و دستور داد تا او در اتفاقی

مکانیزمهای دفاعی در

روانشناسی هکتر هلام



گاهی اوقات ما مجبوریم برای خلاص کردن خودمان از شر اضطرابهای ناراحت کننده به مکانیزمهای دفاعی یعنی رفتارهایی که خیلی کوتاه مدت ما را آسوده می‌کنند، روی بیاوریم. از مکانیزمهای دفاعی می‌توان به سرکوبی، بازگشت، خیالبافی، دلیل تراشی و جبران اشاره کرد که در مورد هر کدامشان کمی توضیح می‌دهیم: وقتی صحبت از سرکوبی است، فرد برای رها شدن از عاطفه یا فکر آزار دهنده به خود می‌قبولاند که اساساً چنین وقایع ناخوشایندی وجود نداشته‌اند. مثلاً کسی که باز نظر عاطفی در یک رابطهٔ دوستانه راضی نشده به خود می‌قبولاند که اصلاً دوستی در کار نبوده است. این روش گرچه برای مدت کوتاهی از اضطرابهای ما کم می‌کند ولی درنهایت با زنده شدن نیازهایمان دوباره اضطراب حمله ور می‌شود و شاید بیشتر از قبل اذیتمان کند...

واما بازگشت:
بازگشت معمولاً در شکل بازگشت به کودکی بروز می‌کند. یعنی فرد بدون اینکه متوجه باشد به دنبال یک حامی شیوه مادر است و واکنش‌هایی مثل گریه کردن، پرت کردن اشیاء به‌اطراف و لگد زدن را از خود بروز می‌دهد. آدمهایی که بازگشت استفاده می‌کنند، معمولاً در برابر موقعیتهای جدید منعطف نیستند و ترجیح می‌دهند در وضعیتی که هستند باقی بمانند. نمونه خوب بازگشت در مورد بچه‌هایی است که به ورودِ خواهر و برادر کوچکترشان به خانه حسودی می‌کنند. آنوقت مثلاً شما یک بچه ۳ ساله را می‌بینید که باز شیشه شیر نورزad غذا می‌خورد...

واما واکنش رفتاری بعدی خیالبافی
است. آدمهای خیالباف برای برآوردن آرزوهای خود از خیالبافی استفاده می‌کنند. راستش را بخواهید خیالبافی تا حدودی طبیعی است اما اگر احتیاجاتی که فرد در برآوردن شان مشکل دارد خیلی زیاد



بشوند، خیالبافی جنبهٔ مرضی پیدا می‌کند و تمام وقت فرد را می‌گیرد تا حدی که گاهی اوقات رابطهٔ او را با محیط خارج و اطرافیانش قطع می‌کند. به‌جز این، گاهی وقت‌های خیال‌هایی مانند خلاقانه و روایی اند و ما قصه‌های قشنگی را خلق می‌کنیم که در حالت عادی قادر به خلق آنها نیستیم...
 واکنش بعدی، بگذارید بینیم...

آهان‌اتوبت دلیل تراشی است. دلیل تراشی را تقریباً همهٔ تجربه کرده‌ایم، مخصوصاً سر امتحاناتی که نتیجهٔ آنها افتضاح بوده و ما این نتیجه را به کوتاهی سقف، جیر، چیر، کفش معلم، سخت بودن سوالهای آدامس خوردن بغل دستی، دل درد خودمان و یا زلزله ۸ ریشتری نسبت می‌دهیم.

نوع دیگر دلیل تراشی موقعی رخ می‌دهد که ما باید در موقعیتی قرار بگیریم که با وجود اینکه آنرا دوست داریم، قادر به رسیدن به آن نیستیم و در این حالت اعلام می‌کنیم که اصلاً از این موقعیت بیزار بوده‌ایم، مثلاً شما عاشق دکتر شدن هستید ولی وقتی رتبه تان ۲۰۰۰۰ می‌شود، یکی از راههای آرام شدن‌تان این است که به خود بگویید از رشتهٔ پزشکی بیزارید (رجوع کنید به ضرب المثل معروف گربه دستش به گوشت نمی‌رسد، می‌گوید پیف‌ابو می‌دهد!!)

واما جبران که بیشتر از همه درد یکی دیگر است ولی توانش را یکی دیگر پس می‌دهد. بهتر است جبران را بایک مثال بفهمیم، پدر من عاشق مهندسی معدن بود ولی سر از حشره‌شناسی در آورد. حالا او کاری ندارد که من از تاریکی می‌ترسم، دوست ندارم در جای خفه باشم. از دور شدن از مامانم بیزارم و از همه بدتر دخترم مثلاً و ترجیح می‌دهم در یک مهد کودک کار کنم. از نظر پدرم من فقط و فقط برای مهندس معدن شدن زاده شده‌ام و لا غیر...

و تمام تلاشش را می‌کند چون برآورده شدن آرزوهای او فقط در لباس من ممکن است یکی دیگر از رفتارهای جبرانی، پرشاخگری است که متوجه محیط خارجی می‌شود و یک جور مقاومت در برابر محرومیت است. همین قدر بسه.

فعلًاً با اجازه‌ها



آیا محنید که؟

*معمولًا هر قبیله آفریقایی صاحب توتم یک حیوان است یعنی آن حیوان را سمبول قرار داده و گوشت آن را نمی‌خورند. این موضوع باعث شده نسل کمتر جانوری در این کشور رو به انقراض باشد؟



*اسفند به معنای "ماه هوای آرام" است و گوسفند هم به معنای حیوان آرام است و این دو کلمه هم خانواده‌اند؟

*در قزوین مکانی به نام پیغمبریه وجود دارد که ۴ تن از انبیای قوم بنی اسراییل در آن مدفون هستند؟

*مانی یک اسم نیست بلکه در واقع این کلمه یک دعا است یعنی زنده و جاویدان بمانی.

*کشف طب سوزنی به "شن نونگ" امپراطور چین نسبت داده می‌شود. او همچنین فهرستی از گیاهان طبی و نحوه معالجه با آنها را هم تهیه کرد.

*اسم استان زنجان، زندگان بوده یعنی زندی‌ها که بعد از ورود ترک‌ها و لهجه خاص آنها، به زنگان تغییر یافته‌اند پس از ورود اعراب به ایران به زنجان تبدیل شده.

*برای اولین بار وقتی یک ایرانی خربزه را کشف کرد به خاطر شباهت آن به پوزه خر آنرا خرپوزه نامید ولی بعد از سالها بین مردم به تلفظ خربزه تغییر یافت؟



*بز مرغ یا کاسوواری، مرغ درشت هیکلی است که از شتر مرغ کوچکتر است و در هر پا سه چنگال بسیار تیز دارد به همین خاطر لگد این مرغ مرگبار است؟

*اشعار دو طرفه به شعرهایی گفته می‌شود که از اول و آخر قابل خواندن است مثلاً "تن ما خاک باب کاخ امنت" که این اشعار را از هر طرف بخوانید معنا می‌دهد؟

*محققان زیادی از جمله "جحیز ایرونیگ" کانادایی معتقدند قتل عام یهودیان به دست هیتلر افسانه‌ای است که صهیونیستها ساخته‌اند تا توجیهی برای اعمالشان در فلسطین اشغالی باشد؟



*ادوارد مورمیک مردی بود که دو صورت داشت یعنی صورت یک دختر هم در پشت سرش نقش بسته بود که می‌توانست بخندد و فریاد بکشد بعلاوه چشمهای این صورت پشت سری حرکت هم می‌کرد؟

*سلطان عجیب الخلقهای مردی به نام فرانک لنتینی بود که در سال ۱۸۸۹ در ایتالیا متولد شد. او دارای ۳ یا ۴ کف پا و ۱۶ انگشت پا بود که پای سومش از ناحیه تھاتانی ستون فقراتش رشد کرده بود. او در ۹ سالگی به آمریکا آمد و در سیر کی مشغول به کار شد. او ازدواج کرد و صاحب ۴ فرزند شد.

*تا حدود ۵۰۰ سال پیش در کشورهای آسیایی، فارسی زبان بین المللی بوده است؟

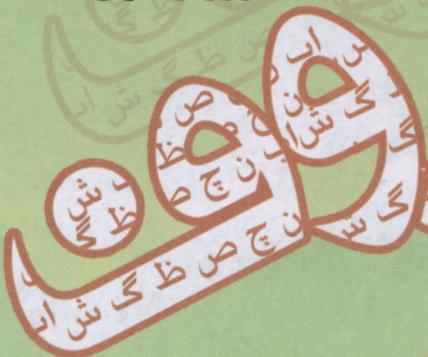
*اگر داروی بیهوشی، اولین بار توسط یک دندانساز آمریکایی هنگام کشیدن دندان به کار رفت. این روش به پیشنهاد یک دانشجوی رشته شیمی به نام ویلیام کلارک انجام پذیرفت؟

*پرنده‌ها در زمستان، حتی موقع یخ‌بندان می‌توانند غذا پیدا کنند ولی قادر به پیدا کردن آب نیستند و عموماً در اثر تشنگی می‌میرند؟





آرزو رضوی



دامنه محدودی دارد.

ادوارد جانستون، الفبایی را

برای متروی زیرزمینی لندن طرح ریزی کرده که هنوز هم از آن استفاده می‌شود.

طراحان حروف می‌توانند در مدارس هنری تحصیل کنند، در آنجا بخش مهمی از وقت خود را صرف تحصیل در کمرال چاپ نمایند تا امکانات و محدودیتهای این رشته را بدانند و به خصوصیات حروف موجود پی ببرند. یکی از مزایای مدارس هنری در تضاد با مدارس صنعتی این است که طراحی دوران مطالعه می‌تواند از قید و بند نظام صنعت چاپ و تمرینهایی که اغلب برای پیشرفت صنعت چاپ غیر ممکن است به دور باشد.

حروفچین کسی است که حروف را کنار هم قرار می‌دهد. مثل تعمیرکار و اپراتور. او از طریق شاگردی، این امر را فرا می‌گیرد. سایر افرادی که روی چاپ کار می‌کنند گراور ساز و لیتوگراف هستند. البته برای طراح حروف لزومی ندارد که دوره صنعت چاپ را بگذراند، زیرا او فقط طرح حروف را می‌دهد.

همین!



امروزه طراحان
حروف، نقش
مهماً را در
تبليغات و توليد
كتاب ايفامي کنند

و در سالهای اخیر تخصص آنها عملاً به
رسمیت شناخته شده است. ما اینک آنقدر
با تولید کلان آثار چاپی روبرو هستیم که
مهارت و هنری را که در این امر مورد استفاده
قرار گرفته فراموش می‌کنیم در حالیکه حتی
معمولی ترین نوع آنها نیاز به طراحی و مهارت دارد.

حروف بزرگ انگلیسی ریشه در حروف یونانی و رومی دارد که از سنگتراشیده می‌شد. این حروف با توجه به متناسب شدن برای صنعت چاپ تغییر کرده‌اند. چاپ با حروف جایجا شونده در ۱۴۵۰ توسط یوهان گوتمنبرگ اختراع شد که اگر او را به عنوان مخترع چاپ پیذیریم بایستی ریخته گری حروف را هم ابداع کرده باشد.

به هر حال شخص دیگری به نام ویلیام کاسلون (۱۶۹۲- ۱۷۶۶) به حاکمیت حروف اروپایی در انگلستان پایان بخشید. او حروف هلندی را به عنوان الگو انتخاب و آنها را اصلاح کرد و در آنها ویژگیهای الفبای انگلیسی را گنجاند و ویژگیهای مورد توجه نسلهای بی شمار چاپچی‌ها، دوستداران کتاب و طراحان حروف قرار گرفت و به عنوان بهترین و خواناترین حروف شناخته شد.

جان باسکرویل (۱۷۰۶- ۷۵) شخص بزرگ دیگری بود که در سن ۴۴ سالگی تصمیم گرفت چاپچی شود. گرچه او هم مثل سایر چاپچیهای زمان خودش حروف را آماده می‌خرید ولی می‌خواست با شیوه خودش و با حروفی که خودش طرح داده و آنها را با فکر خودش ریخته بود به کار چاپ پردازد. او می‌گفت: "خواست من این نیست که کتابهای زیادی را به چاپ برسانم بلکه خواست من این است که کتابهایم دارای اعتبار و اهمیت در شهر باشند تا مردم از دیدن آنها که جلدی ظریف دارند شاد شوند و قیمتی که برای آنها می‌پردازند ارزشش را داشته باشد."

طرح حروف، متخصصی است که با دانش کافی، طرح حروف چاپی را می‌دهد. او می‌تواند در مواردی، الفبای جدیدی را با حروف بزرگ و کوچک و اعداد و نقطه گذاریهای آن در اندازه‌های مختلفی طرح ریزی نماید اما این یک کار تخصصی است و

پُر ما! غذا حاضر است

مخصوصی که لوله و گردنی دراز داشت به دست مشتری آب می‌ریخت و حوله به دستش می‌داد.

(البته نکته جالب این جاست که بسیاری از مشتریهای ترجیح می‌دادند با دست نشسته غذا بخورند تا مباداً مجبور شوند، شاگردانه یا انعامی به آب دست گردان بدنه‌ند)

بعد از آب دست گردان نوبت به پادو یا به قول امروزیها متصدی سرویس می‌رسید که مجده یا سینی بسیار بزرگی را که در آن، نان و دوغ و شربت و آب و نمک و فلفل قرار داشت جلوی مشتری بگذارد.

پس از او میاندار، پلو یا هر چه که غذای اصلی بود، جلوی مشتری می‌گذاشت و دنبال او، (روغن بده) که کارگری مخصوص یا خود صاحب دکان بود، با دبه بزرگ روغن در بغل و ملاقه‌ای در دست، جلو آمد، یک ملاقه روغن، روی برنج می‌داد و مشتری مشغول خوردن می‌شد. اما هرگز مشتری به آن قناعت نکرده و راضی نمی‌شد و هر بار رفت و برگشت روغن بده، او را صدا می‌زد و باز هم روغن می‌خواست!

طعم و مزه روغن و مرغوبیت آن، مقدار گوشت و نوع برنج از عوامل مهم در شهرت یک غذا خوری عمومی به شمار می‌آمد.

یکی از رسمهای بسیار زیبا و پسندیده آن روزگار، این بود که هرگاه شاگرد یا پادویی جهت خرید غذا برای استاد خود می‌رفت، به محض رسیدن او، کمی برنج و خورشت یا تکه‌ای ته دیگ چرب یا یک سیخ کباب به دستش می‌دادند که تا حاضر شدن غذای استاد آن را بخورد. معمولاً شاگردها و پادوها کودکان کم سن و سال بودند، اگر بتوی پلوی پخته شده و روغن و کباب، حسرتی به دل آنها می‌گذاشت، گناهی غیر قابل بخشش به شمار می‌آمد. گناهی که می‌توانست موجب بی برکت شدن کار و درآمد شود.

در زمانهای قدیم، تعداد رستورانها یا غذاخوریهای عمومی تهران، مثل امروز نبود که در هر قدم، انواع پیترزا فروشی‌ها و کافی شاپها و چلوکبابی‌های با تابلوهای رنگارنگ و تزئینات داخلی و خارجی، رهگذران را برای خوردن غذا و سوسه کند. تعداد غذاخوریها محدود بود و به همین دلیل هم بهترین آنها معروف بودند. یکی از این غذا خوریها، باقلابلویی حاج محمود بود که اول بازار کفاسه‌ها واقع شده بود. پذیرایی از مشتری آداب خاصی داشت که ذکر آنها خالی از لطف نیست.

تقریباً یک ساعت به ظهر مانده، آشپز، غذا را آماده می‌کرد. روشن شدن چراغ آویزان بر سر در دکان بهاین معنی بود که غذا آماده است. از این لحظه کار مسئول (بفرما) آغاز می‌شد. مسئول (بفرما) یکی از شاگردان به قول معروف صدادار دکان بود. او جلوی غذا خوری می‌ایستاد و مشغول تعارف کردن به رهگذران می‌شد. مسئول بفرما باید با دیدن رهگذران از نوع لباس آنها شکل تعارف کردن خود را، انتخاب می‌کرد. تعارف‌هایی از قبیل بفرما می‌کرد: بفرما می‌گفت، که بفرما بفرما می‌گفت، که بفرما بفرما می‌گفت، ...

این کار او تا زمانی که آشپز، تمام شدن غذا را با خاموش کردن چراغ اعلام کند، ادامه داشت. با ورود مشتری به داخل غذا خوری، میاندار به استقبال او می‌رفت و با ادب و احترام و تعارف، مشتری را برای نشستن در مکان مناسب راهنمایی می‌کرد.

میاندار با توجه به وضع مالی و لباس و صورت مشتری، تشخیص می‌داد که او در شاه نشین بنشیند یا روی نمد و گلیم یا قالیچه! بعد از میاندار که مشتری را نشانده و دستور غذا گرفته بود، نوبت به آب دست گردان می‌رسید. او با آفتابه و لگن جلوی مشتری آمده، لگن را جلوی او گرفته یا روی زمین می‌گذاشت و با آفتابه

و با آفتابه

و با آفتابه



نکونام رکورده شکست

جواد نکونام با ۹۹۰ دقیقه از مجموع ۱۱ مسابقه، رکورددار حضور در مسابقات مقدماتی تیم ملی ایران است و مهدی امیرآبادی هم با ۱۷ دقیقه کمترین زمان حضور در زمین بازی را داشته است.



گل نصرتی پهاندازه جام جهانی می‌ارزید

کارت ۱۲

رکورد پدوفن کارت قرمز

بازیکنان تیم ملی ایران اگرچه با رعایت بازی جوانمردانه حتی یک بار هم کارت قرمز را از داوران دریافت نکردند، اما ۱۴ مرتبه هم با کارت زرد داوران مواجه شدند که در این بین ستاره زار و مهدوی کیا و رحمن رضایی با دریافت دو کارت زرد عملیاً از حضور در دیدارهای بعدی محروم شدند.

از مجموع ۲۸ گلی که توسط بازیکنان ایران به تور دروازه حریفان نشست، علی دایی با ۸ گل در صدر جدول گلزنان قرار دارد و بعد از آن هم وحید هاشمیان با ۴ گل و جواد نکونام هم با ۳ گل در ردههای بعدی قرار دارند. در ضمن مهدوی کیا، نیکبخت واحدی، برهانی، عنایتی و تقی پور هم با ۲ گل جایی در میان گلزنان برای خود دست و پا کرده‌اند، اگرچه گل‌های محمد نصرتی و رحمن رضایی هم بهاندازه یک جام جهانی ارزش داشت.

پاس در رویای قهرمانی

بعد از حذف و ناکامی تیم فوتبال سپاهان در مسابقات سوپر جام باشگاه‌های آسیا، فقط تیم پاس به عنوان نماینده ایران می‌باشد که در مرحله یک‌چهارم نهایی به مبارزات خود ادامه دهد تا بلکه با عبور از سد تیم العین امارات که همین چندی پیش تیم سپاهان را قربانی کرده بود، بتواند گام به مرحله نیمه‌نهایی مسابقات بگذرد. تیم پاس برای بوسه زدن به جام قهرمانی باشگاه‌های آسیا فقط ۶ دیدار را باید به صورت رفت و برگشت انجام دهد که بالته شکست در هر یک از مراحل باعث حذف زودهنگام پاس خواهد گردید. با این حال مصطفی دنیزلی و شاگردانش می‌توانند امیدوار باشند که با شکست دادن تیم العین امارات یک گام بلند را به سوی قهرمانی بردارند.

در روزهای ۲۲ و ۳۰ شهریور پاس در دو مسابقه رفت و برگشت که در کشورهای امارات و ایران برگزار می‌شود می‌باشد که بر قاتل سپاهان فائق شود تا هم انتقام شکست سپاهان را بگیرد و هم اینکه راه خود را به دور بعد مسابقات باز کند.

پاس در صورتی که بتواند از سد حریف اماراتی خود به سلامت بگذرد، آنگاه در روز ۶ و ۲۰ مهر به مصاف تیم‌های الاهلی عربستان و یا شین زن چین خواهد رفت.

به هر صورت زمانی که فوتبال ایران گام در راه جهانی شدن برداشته است، پس پاس هم به عنوان نماینده شایسته ایران می‌تواند برگ زرینی بر تارک همیشه درخشنان فوتبال ایران ایجاد کند.



چنگ لفظی جادوگر و نشریه کپکر

علی کریمی، هافبک تیم فوتبال الاهی امارات که بعد از سه سال حضور در این تیم به باشگاه بایرن مونیخ پیوست، در روز یازدهم تیرماه به طور رسمی پیراهن این تیم پرافتخار اروپایی را بر تن می‌کند. علی کریمی که همینک در تهران به سر می‌برد از روزی که باب گفتگو را با مقامات تیم بایرن مونیخ آغاز کرد به شدت مورد انتقاد و هجوم مدیران مجله معترض ورزشی کیکر آلمان قرار گرفت تا بلکه بتوانند جادوگر آسیا را از حضور در تیم بایرن مونیخ منصرف کنند که صد البته روحیه و تعصب ایرانی بودن علی کریمی باعث خواهد شد که تمام توطئه‌ها نقش برآشود و از امروز علی کریمی می‌باشد که با جدیت و پشتکار مثال زدنی اش تمرینات خود را از سر بگیرد تا به عنوان یکی از یازده بازیکن ثابت بایرن مونیخ درس خوبی به دشمنانش داده باشد.



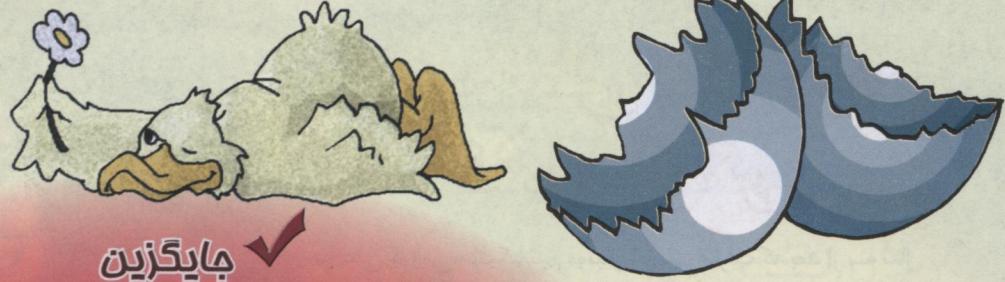
ساعی سپرپوش شد

هادی ساعی قهرمان تکواندوی جهان و المپیک که به عنوان برترین تکواندوکار جهان در سال ۲۰۰۴ برگزیده شد بود برای آنکه از فرم آمادگی جسمانی به دور نماند قراردادی را با تیم پاس به امضاء رسانید تا این تیم نظامی را در مسابقات تکواندوی دهه فجر همراهی کند. ساعی سال گذشته هم توانسته بود که با غلبه بر تمامی حریفانش، مدال زرین جام دهه فجر را به گردن بیاورد. لازم به توضیح است که مسابقات دهه فجر از روز ۳ تا ۵ تیر در خانه تکواندو آغاز می‌شود و ۵ تیم از ایران در این دوره از مسابقات به مصاف حریفان خارجی خود می‌روند.



نُجَار؟

ترجمه: محسن رخش خورشید



جايكزين ✓

پسرکي از پدرش پرسيد: جايگزين يعني چه؟

پدر چند لحظه مکث کرد و سپس گفت بفرض کنيم تو يك مرد جوان شده‌ماي و تصميم داري کار و کسبی برای خودت دست و پا کني. کارهای مختلفی را تجربه می‌کني ولی هیچ‌کدام تو را راضی نمی‌کند. روزی به‌این فکر می‌افتد که يك مرغداری راه بیاندازی. چند مرغ می‌خری. آنها هر روز تخم می‌کنند. مدتی بعد، تعداد زیادی جو جملز تخمها بیرون می‌آیند. حالا يك مرغداری بزرگ و کامل داری و حسابی ثروتمند شده‌ماي. يك خانه می‌خری. به‌ملاضافه چند اسب و اتومبیل.

پسرک پرسيد: اما پدر، من پرسیدم جايگزين يعني چه.

پدر گفت: بله پسرم. سعی دارم همین را توضیح دهم. تو حالا يك مرد ثروتمند و با اعتبار هستی. اما يك روز ناگهان باران شدیدی شروع به‌باریدن می‌کند و سیل بزرگی به راه‌ماي افتد و مرغداری تو را هم در هم می‌کوبد و مرغها همه می‌میرند چون پرنده‌های نادانی هستند و نمی‌توانند پرواز و یا شنا کنند.

پسر که تقریباً کلافه شده بود گفت: پدر، جايگزين چه شد.

پدر پاسخ داد: خوب، پسرم، اگر به جای مرغ بارک دک پروژه داده بودی، این اتفاق شوم

نمی‌افتد. پس تو باید اردک را "جايگزين" مرغ کنی.

نکته: فکر ش را بکنید! اگر پسرک پرسیده بود اثری اتمی یعنی

چه، چه اتفاقی می‌خواست بیافتد!

ليوان، نمک، انگشت! ✓

نمایشنامه نویس فرانسوی، "ویکتورین ساردو" روزی ۱۹۷۴-۷۶ ازدیک به ۷۰۰ نامه به یک رستورانی در حال غذا خوردن بوده که به‌اشتباه دستش به لیوان نوشیدنی اش می‌خورد و آن را بر می‌گرداند.

"ساردو" برای اینکه بدشانسی را از خود دور کند، مقداری نمک روی شانه‌هایش می‌پاشد اما درست در همین لحظه، پیشخدمتی با سینی غذا از راه می‌رسد و نمک، دقیقاً توی چشم‌هایش را می‌ریزد. پیشخدمت ناخودآگاه، سینی غذا را می‌اندازد و چشم‌هایش را می‌گیرد. سگی که گوش‌های نشسته بود با دیدن غذاهایی که روی زمین ریخته، می‌دود و تکه گوشتی را به دندان می‌گیرد. سگ عصبانی انگشت او را گاز می‌گیرد. کار پیشخدمت به بیمارستان می‌کشد و پزشکان تشخیص می‌دهند که باید انگشت او را قطع کنند.

نکته: آقای نمایشنامه نویس

قصد داشت بدشانسی

را از خودش دور کند

نه‌از پیشخدمتها!

رستوران!



نامه‌های ✓ تیجه بفتش

یک جوان تایوانی بین سالهای

دختر خانم نوشت تا محبت او را جلب

کند. اما این خانم سنگدل به هیچ

وجه راضی‌شدنی نبود.

البته این نامه نگاری طولانی در

نهایت نتیجه داد. نتیجه‌هاش

هم این بود که پستی‌ای ای

که نامه‌ها را می‌آورد و دختر

سنگدل به هم علاقه‌مند شدند

و ازدواج کردند.

نکته: به‌این می‌گویند نهایت

ناکامی، بد‌بیاری، بد‌بختی

بدشانسی... درست و حسابی.





تو مادرم نیستی!

پسر بچه‌ای دوان دوان
وارد آشپزخانه شد و
مادرش را که در حال آشپزی
بود ترساند و گفت: من پسر
شما هستم ولی شما مادر من
نیستید!
چطور چنین چیزی ممکن است؟



پاسخ معماهی "سه مزرعه دار"

به ترتیب سطلهای پر، نیمه پر و خالی را می‌توان به این شکل تقسیم کرد.

.۳/۱/۳ و ۲/۳/۲ و ۳/۱/۳ و ۱/۵/۱ و ۳/۱/۳ و ۲/۳/۲

پس شیر را به دو روش می‌توان تقسیم کرد و اگر دقت کنید به هر مزرعه دار سه و نیم سطل شیر می‌رسد و هر کدام از آنها هم هفت سطل به خانه می‌برد.

پاسخ معماهی "امتحان استدلال"

داوطلبی که زودتر به جواب رسید و از این به بعد او را "الف" می‌نامیم، به این ترتیب استدلال کرد: اگر علامت روی پیشانی من قرمز رنگ بود، ب "بلا فاصله" می‌گفت که علامت روی پیشانی اش سیاه است و استدلالش هم این بود که چون علامت "الف" قرمز است و اگر علامت من هم قرمز باشد، "ج" با توجه به اینکه حداقل یکی از علامتها سیاه است سریعاً می‌گفت: که علامت روی پیشانی اش سیاه است و چون "ج" هم گیج شده بود، پس "ب" به این نتیجه می‌رسید که علامتش سیاه است. «ج» هم دقیقاً مثل "ب" می‌توانست استدلال کند. اما چون هیچکدام از آنها به این نتیجه که خیلی هم ساده است، نرسیدند ممتوحه شدم که علامت روی پیشانی من هم، حتماً باید سیاه باشد.

فقط یک لیتر

یک بشکه پر از آب داریم و می‌خواهیم دقیقاً یک لیتر آب از آن برداریم. اما تنها ظرفهایی که داریم یک ظرف پنج لیتری است و یک ظرف سه لیتری. آیا می‌شود با استفاده از این دو ظرف، یک لیتر آب برداریم؟



فرم اشتراک مجله دوست نوجوانان برای جهان و حومه!

بهای اشتراک تا پایان سال ۱۳۸۴ - هر ماه ۱۴ شماره - هر شماره ۲۷۵۰ ریال

مبلغ اشتراک را به حساب شماره ۵۲۵۲ با بنک صادرات میدان انقلاب کد ۷۶

به نام موسسه تنظیم و نشر اثار امام (ره) واریز کنید

(قابل پرداخت در کلیه شعب بنک صادرات در سراسر کشور)

فرم اشتراک را همراه با رسید بنکی به نشانی

تهران، خیابان انقلاب چهار راه حافظ پلاک ۹۶۴ امور مشترکان مجله دوست ارسال فرماید

قابل توجه مقاضیان خارج از کشور

بهای یک شماره هفتگی دوست

خارج میانه (کشورهای همچو) ۱۰۰۰ ریال

اروپا، افریقا؛ این ۱۱۰۰ ریال

آمریکا، کانادا، استرالیا ۱۲۵۰ ریال

تا شماره

نام	نام خانوادگی
تاریخ تولد	تحصیلات
نشانی	کد پستی
تلفن	امضاء
شروع اشتراک از شماره	

بسنگان هر یک از افراد ساکن در خارج از کشور که در ایران سکونت دارند، میتوانند مبلغ فوق را به حساب اعلام شده واریز نمایند و سپس نشانی فرد خارج از کشور را به امور مشترکان مجله دوست ارسال نمایند

هرماه به قید قرعه به یکی از مشترکین نیم سکه بهار آزادی اهدای شود

دو نفر، همراه

یک روز حذیفه بن یمان و پیغمبر به محلی رفتند که جای شست و شو و آب تنی بود تا خود را در آن بشویند. یک طرف آن محل باز و جلوی چشم رهگذران بود. حذیفه پارچه‌ای به دست گرفت و جلوی پیغمبر پرده داری کرد تا کسی ایشان را برهنه نبیند. بعد که نوبت حذیفه شد پیغمبر پارچه را گرفت تا پرده داری کند. حذیفه گفت: "پدر و مادرم فدای تو باد! این کار را نکن! من نمی‌توانم راحت باشم!" پیغمبر با اصرار پرده را گرفت تا حذیفه نیز خود را بشوید. و گفت: "وقتی دو نفر در راهی همراه می‌شوند، محبوب‌ترین آنها پیش خدا آن کسی است که نسبت به همراهش مهربانتر باشد."

بچه را ناراحت نکنید

بسیار می‌شد که مردم، کودکان نوزاد خود را می‌آوردن تا پیغمبر برایشان تبرک یا نامگذاری کند. معمولاً پیغمبر کودکان را می‌گرفت و برای خوشحالی خانواده‌اش بچه را روی دامن خود می‌نشاند. و گاه می‌شد که بچه لباس پیغمبر راتر می‌کرد و کسانی که می‌دیدند متأسف می‌شدند و از شرم‌نگاری فریاد می‌زدند و می‌دویدند که بچه را بگیرند. بیغمبر می‌گفت: "بچه را ناراحت نکنید! و بچه را نگاه می‌داشت و بعد از دعا و نامگذاری، به کسانش می‌داد و خانواده کودک را مسحور و خوشحال روانه می‌کرد. آن وقت بعد از رفتن ایشان بر می‌خاست و بدن خود را می‌شست.



مهر بانی را پیاموزیم
فرصت آینه ها در پشت در ماندست ...

